حقیقت

ارگان حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست مائوئیست) www.sarbedaran.org شماره ۳۵ شهریور ۱۳۸۶

مقاومت کنید!
این غول، پا گلی است!

"لجام گسیخته" می تواند عنوان مناسبی برای اقدامات جمهوری اسلامی در این روزها باشد. حکومت در عرصه های مختلف چنان عمل می کند که در دهسال اخیر بیسابقه است. نسل جوان با صحنه هایی روبرو می شود که نظیرش را تا به حال فقط از زبان بزرگترها شنیده بود. تلویزیون رژیم در اخبار سراسری، تصاویر تکان دهنده حلق آویز کردن قربانیان خود را پخش می کند. نمایش اعترافات تلویزیونی بعد از سالها دوباره رونق می گیرد. مجازات سنگسار دوباره باب شده است. مقامات قضایی، سنگسار را تقدیس و زنان زندانی را به این کیفر تهدید می کنند. بر سر چهارراه ها و میادین، مشتی قداره بند با فحش و مشت و لگد به ارشاد دختران و پسران جوان مشغولند. رسانه های سراسری علیه سکولاریسم و فمینیسم و ایده های مترقی شمشیر کشیده اند. تئوری بافان معمم و مکلا به شکل آشکار اندر فواید پدرسالاری روضه می خوانند.

صفحه ۲

خونریزی از پیکر خلق بس است! بپا خیزیم!

بار دیگر، جمهوری اسلامی در شهرهای مختلف و در کوی و برزن چوبه های دار برپا کرده است. طی چند هفته اخیر دهها تن از جوانان تحت عنوان اراذل و اوباش در ملا عام به دار آویخته شدند.

اغلب این جوانان به اتهامات واهی و در دادگاههای قرون وسطائی چند دقیقه ای به اعدام محکوم شده اند. اخبار حاصله حاکی از آن است که بیش از چهار هزار تن در این رابطه بازداشت شده و در شرایطی غیرانسانی (با یک وعده غذا در روز) نگهداری شده و هر آن بیم آن وجود دارد که عده ای بیشتری به تیغ جلاد سپرده شوند.

این بار موج اعدام مردم تهیدست شهری را آماج قرار داده است: جوانان تحتانی ترین اقشار جامعه که هیچ آینده ای تحت این نظام برای شان قابل تصور نیست. جوانانی که خطر بالقوه و بالفعلی برای رژیم محسوب می شوند. در میان اعدام شدگان جوانان شجاعی قرار دارند که برخی از عناصر مزدور وابسته به رژیم ـ مشخصا عوامل نظام قضائی ـ را به سزای اعمال جنایتکارانه شان رسانده اند

صفحه ۲۴

از مصلحت گرائی اسلامی تا پراگماتیسم آمریکائی!
نقدی بر مقاله "یوتوپیای لنینیستی شریعتی" نوشته اکبرگنجی **صفحه ۳**

سخنی با آذرخش : در باره مسائل جنبش کمونیستی و جنبش کارگری **صفحه ۸**

جایگاه قهر انقلابی در انقلاب پرولتری
تفاسیر نادرست از قیام اکتبر در انقلاب روسیه **صفحه ۱۴**

زخمی همیشه تازه **صفحه ۱۶**

اوضاع کنونی و طبقه کارگر **صفحه ۱۷**

پیام به حزب کمونیست مائوئیست (ترکیه ـ کردستان شمالی) **صفحه ۱۸**

کمونیسم انقلابی یا "کمونیسم" بدون انقلاب

نقد کتاب "در باره امپراطوری" نوشته تونی نگری- میشل هارت **صفحه ۲۱**

مقاومت کنید!
این غول، پا گلی است!

حجم تبلیغات مستقیم مذهبی در رسانه ها و نهادها نسبت به دو سال قبل، بدون اغراق ده برابر شده است. وزارت ارشاد هر روز مطبوعات را متهم به کودتای خزنده و تهدید به توقیف می کند. سران حکومت با دروغ هایشان روی گوبلز را در مورد "امن و امان بودن اوضاع" و "شرایط خوب و رو به بهبود اقتصادی" کم می کنند. تقریبا کلیه ابعاد زندگی,همه بخش های مردم، هدف این موج سرکوبگرانه است. در زمینه اجتماعی جوانان (دختر و پسر) نوک این حمله هستند. در زمینه ی سیاسی دانشجویان در تیر راس اند. در زمینه اقتصادی زحمتکشان و اقشار فقیر شهری آماجند. زنان سرکوب می شوند زیرا نافرمانی شان "امنیت ایدئولوژی اسلامی" را زیر ضرب می برد. ملل تحت ستم زیر ضرب می روند تا "امنیت امت اسلامی" حفظ شود. فعالین کارگری بازداشت می شوند تا ایده سازمانیابی کارگران شیوع نیابد. جوانان محلات زحمتکش تحت عنوان "اراذل و اوباش" اعدام می شوند تا از یک قشر شورشی شکل گرفته در این محلات زهر چشم گرفته شود

محرک این اوضاع، تشدید کلیه تضادهائی است که سردمداران این رژیم با آن دست به گریبانند. بحران اقتصادی بزرگی در راهست؛ بحرانهای سیاسی بزرگ و کوچک دیگر با آن در می آمیزند؛ رقابتهای حادی در اثر فشارهای آمریکا در هیئت حاکمه شکل گرفته است؛ دورنمای شکل گیری دوباره شورشهای توده ای در محلات زحمتکشی پدید آمده است. از همه نظر فضا برای جمهوری اسلامی نا امن و نامطمئن شده است. به همین دلیل رژیم به حملات لجام گسیخته روی آورده است تا مانع از هم گسیختگی خود شود. تا مانع از آن شود مجموعه بحرانهای فوق تحت شرایط معینی بر هم منطبق شوند. باند حاکم دست پیش را گرفته تا پس نیفتد. از این طریق می خواهد خود را در مقابل سناریوهای محتمل از شورش های قهری توده ها، تا حمله نظامی آمریکا و حرکات بی ثبات کننده ی مرتجعین داخل و خارج قدرت (به نام "انقلاب" مخملی) ضد ضربه کند.

هدف اصلی حاکمان از اقدامات سرکوبگرانه و هجوم ایدئولوژیک کنونی، ارعاب توده ها و از این راه، کنترل و مهار اوضاع است. این یک واقعیت آشکار و اساسی است. هراس از یک فروپاشی اقتصادی، یا ترس از برآمد توده ای در واکنش به تشدید فقر و گرانی و فلاکت است که رژیم را به اتخاذ این سیاست پیشگیرانه وادار می کند. این اقدامات، مکمل سیاستهای یک جناح حکومت در رقابت با جناح دیگر در فاصله چند ماه به انتخابات مجلس شورای اسلامی هم هست. این اقدامات، یک جنجال زودگذر تابستانی نیست که بیشتر برای مشغول کردن ذهن مردم، علم شده باشد. در قلب مسئله حرکات مستاصلانه رژیمی قرار دارد که از یک طرف، از سوی امپریالیستها تهدید نظامی و تهدید به سرنگونی می شود؛ از طرف دیگر باید سیاست های اقتصادی دیکته شده از سوی امپریالیستها را به اجرا گذارد و همپای آن با سرکوب، مردم بی نان و مسکن را از شورش بترساند. و همه اینکارها را در حالی باید انجام دهد که تضادهای درونی اش بجائی رسیده که هیچ یک از باندهای حکومتی حرکات بعدی باندهای بغل دست خود را نمی توانند پیش بینی کنند.

اما این لجام گسیختگی به سرگشتگی سیاسی بیشتر این رژیم و پایه هایش پا داده است. باند حاکم از هم اکنون در پیشبرد توامان طرح های سرکوبگرانه و عوامفریبانه به تضادها و تناقضات لاینحل برخورد کرده است. مثلا به شعار "اتحاد ملی و انسجام اسلامی" رژیم نگاه کنیم.این شعار بیانگر سیاست این دوره جمهوری اسلامی برای مدیریت بحران سیاسی و خنثی کردن برنامه "تغییر رژیم" از سوی آمریکا بود. "اتحاد ملی" قرار بود گرایشات مختلف جامعه را به نام "حفظ وطن" به مخالفت با مداخله آمریکا و گرد آمدن زیر چتر حکومت فرا بخواند.در همین چارچوب بود که چند ماه پیش محافل و رسانه های رژیم، بصورت کمرنگی شروع به "یادآوری" اتحاد چپ ها و ملیون (البته زیر پرچم آخوندها) در جریان مبارزه با رژیم شاه کردند. فیلم دادگاه گلسرخی را از تلویزیون پخش کردند. مستندهایی درباره به اصطلاح چپ های کاستریست آمریکای لاتینی نمایش دادند.

رژیم می کوشید با تبلیغ شبانه روزی حول "دفاع از حق ایران در استفاده از فناوری هسته ای" به اصطلاح یک محور اتحاد عامه پسند درست کند. "انسجام اسلامی" هم کارکرد برون مرزی داشت و قرار بود با محکم کردن مناسبات و امتیاز دادن به کشورها و نیروهای اسلامی غیر شیعه در دنیا، برای جمهوری اسلامی در محافل و نهادها و پیمان های بین المللی، پشتگاه دیپلماتیک ـ سیاسی ایجاد کند و در راه طرح های منطقه ای آمریکا سنگ بیندازد. اما فشارها و تضادها، جمهوری اسلامی را به اقداماتی واداشته که رشته های "اتحاد ملی" مورد نظرش را پنبه کرد.

تشدید فشار بر جامعه و پیشبرد سرکوب لجام گسیخته، نتیجه ای جز قطبی تر کردن جامعه و افزایش نفرت و خشم به حق مردم از سرکوبگران در پی نداشت. حتی در چارچوب اهداف ضد مردمی نیز خدا و خرما با هم به دست نیامد. فریبکاری "اتحاد ملی" به نفع سرنیزه کنار زده شد. امروز رژیم (شاید بدون اینکه آگاهانه نقشه ای ریخته و تم تبلیغاتی خود را عوض کرده باشد) عملا حرف چندانی از "انرژی هسته ای حق مسلم ماست" نمی زند. انگار مساله هسته ای و همه آن ادعاها یکباره از صحنه سیاست ایران ناپدید شده است. در واقع، این ضرورت سیاست "قدرت نمایی" و تدبیر ارعاب همگانی است که جایی، توجیهی و یا نیازی برای تبلیغات فراگیر هسته ای باقی نگذاشته است.

موقعیت بشدت متزلزل و پر تنش رژیم جهوری اسلامی، اوضاع غیر قابل پیش بینی را ایجاد کرده است. در چنین اوضاعی، یک واقعه می تواند تسریع کننده و کاتالیزور وقایع موج واری شود که کنترل اوضاع از دست جمهوری اسلامی بدر رود.بطور مثال، مقاومت جدی جوانان در برابر طرحی نظیر "افزایش امنیت اخلاقی و اجتماعی" می تواند صحنه را عوض کند. باید به امواج مقاومت و مبارزه مردم علیه این سرکوب لجام گسیخته دامن زد. ادامه دار کردن مقاومت و مبارزه مردم، اساسا در فرایند سازماندهی و پیشبرد تلاش های مشترک مبارزاتی در عرصه های گوناگون سیاسی و ایدئولوژیک و فرهنگی علیه رژیم اسلامی و افشای اهداف و نقشه های امپریالیستی می تواند صورت گیرد. گام نخست و غیر قابل گذشت برای ایجاد چنین قطبی، در درجه اول فراخواندن و سازمان دادن توده های مردم و جنبش های مختلف اجتماعی به ایستادگی و ابراز ضدیت با اقدامات همه جانبه سرکوب و اختناق رژیم اسلامی، تلاش برای عقب نشاندن رژیم در کارزار ارتجاعی اش، و همزمان افشای طرح های متنوع دخالت و نفوذ امپریالیستهاست. ■

از مصلحت گرائی اسلامی تا پراگماتیسم آمریکائی!

نقـدی بـر مقالــه "یوتوپیــای لنینیــستی شریعتی" نوشته اکبر گنجی
قسمت اول

پس از آنکه نمایش اعتصاب غـذای سـه روزه گنجی در سـال گذشـته بـا ناکـامی روبـرو شـد او ترجیح داد فعلا دور و بر اجرای این نـوع نمایـشها نچرخد. او زیر قولش زد و اجرای نمـایش دیگـری مبنی بر دفاع از حقوق زنان را که وعده داده بـود، به تعویق انداخت. پس از آن آقـای گنجـی مـدتی اینـور و آنـور تـاب خـورد و بـه ملاقـات برخـی از روشنفکران مـشهور اروپـائی و امریکـائی رفـت تـا پشتوانه نظری برای خود فراهم آورد. اخیرا حاصـل این گشت و گذار تئوریکش را در چنـد مقالـه بـه همگان عرضه کرده است.

برخی ها انتظـار داشـتند کـه گنجـی در اثـر نشست و برخاست با محافل دانشگاهی، کمی با علم جدید آشنا شـود، منطـق علمـی فراگیـرد و کمـی صداقت علمی در جانش نفوذ کند تا به نقد کارنامه سیاسی خود نشیند. اما او به جای انتقاد از خود، به انتقاد از دیگران پرداخت. به جـای اینکـه بـه نقـد رفتار و اعمال خود بپردازد ـ اعمالی که به اسـتقرار و تثبیت جمهوری اسلامی یاری رسانده است ـ بـه سراغ دیگران، مشخصا دکتر علی شریعتی رفت. در واقع اعمـال خـود و دوسـتانش را بـه نظریـات وی منتـــسب کـــرد و شـــریعتی را مـــسئول اعمـــال سرکوبگرانه و ضددمکراتیک خود و هم قطارانش و بطور کلی رژیم جمهوری اسلامی دانست.

جالب توجه است که گنجی مدعی نقد نظری جمهوری اسلامی و "تبار شناسی گفتمـان انقـلاب ۱۳۵۷" است اما اشاره ای به ایده ها و نظرات اصلی ترین رهبر و ایدئولوگ این دولـت یعنـی آیـت الله خمینی نمی کند. گنجی انواع و اقسام اتهام و افترا به لنین و استالین و مائو (وحتی شریعتی) می زند و آنان را دیکتاتور و توتالیتر می نامد اما حتی یک بارهم مستقیم به خمینی و افکارش برخـورد نمـی کنـد و بـه روی خـود نمـی آورد کـه او یکـی از بزرگترین جلادان تـاریخ بـود کـه هـزاران هـزار از بهترین فرزندان مردم را در دهـه ۶۰ در زنـدانهای خود به قتل رساند و یکشبه فرمان قتل چند هـزار زندانی سیاسی را در سال ۶۷ صادرکرد.

گنجـی در دو مقالـه اخیـری کـه در نقـد شریعتی ارائه داده تمام تلاش خود را بکار برده تـا اعمال و رفتار خمینـی و همراهـانش را بـه گـردن افکار و نظریات شـریعتی بینـدازد. (۱) امـا اشـتباه نشود طبق نظر آقای گنجی شریعتی هـم در ایـن وسط گناه چندانی نداشته است. مقصر اصلی لنـین و مائو بودند. چرا که شریعتی تحت تاثیر آنان قـرار داشت؛ از انقلاب فرهنگی چین تـاثیر گرفتـه بـود؛ تحت تاثیر گفتمان سوسیالیستی آن دوره بود و با تفسیری "لنینیـستی" از اسـلام راه را بـرای قـدرت گیری روحانیون باز کرد. از نظر گنجـی روی آوری خمینی و جمهوری اسلامی به دیکتاتوری را بایـد در "یوتوپیای لنینیستی شریعتی" جستجو کرد. این است لب کلام نقد گنجی از شریعتی.

هدف اصلی مقاله ما پاسخ به اتهاماتی است که گنجی به مارکس، لنین و مـائو نـسبت داده اسـت. ولی ناگزیریم قبل از پاسـخگوئی بـه ایـن اتهامـات اشاراتی به اهداف و انگیزه های سیاسـی گنجـی از این نقد، متد تحلیلی گنجی در این نقد و جایگاه و مقام دکتر شریعتی در احیاگری اسلامی نیز داشته باشیم. در خاتمه به پایه های نظری "جدید"ی که گنجی خود را بدانها متکـی کـرده مـی پـردازیم و نتایج ایدئولوژیک سیاسی آن را در رابطه با شرایط کنونی مبارزه طبقاتی در ایران بررسی خواهیم کرد.

اهداف و انگیزه های سیاسی!

نقد گنجی از شـریعتی اهـداف ایـدئولوژیک ـ سیاسی چندگانه ای را دنبال می کنـد. گنجـی در مقاله اش عمدتا روشنفکران – مشخصا دانشجویان – را مخاطب قرار داده است. هر خواننده منصفی با نگاهی کوتاه به مقاله گنجی، بـار ضـد کمونیـستی قوی آن را در می یابد. شاید بـرای گنجـی برخـی استدلالات کنونی اش علیه کمونیسم جدید باشـد. اما در واقع تکرار تبلیغات ملال آور و دست چنـدم بورژوازی بین المللی علیـه کمونیـسم اسـت کـه از دهه نود میلادی به این سو، براه افتاده است. به نظر می رسد نشست و برخاست بـا محـافلی از هیئـت حاکمه آمریکا این فایده را برای گنجی داشـته کـه بفهمد دیگر با آیه های قرآن و احادیـث پیغمبـر و درسهای مکتب اسلام مکارم شیرازی و اسـتدلالات حوزوی مطهری و التقاط گری شریعتی نمی توان با کمونیسم مقابله کرد. باید سراغ هانا آرنت و کـارل پوپر و دیگر فیلسوفان جدیـد بـورژوازی رفـت و از آنان کمک گرفت.

گنجی دریافته است که دیگر با تکیه به اسلام نمی توان به مقابله بـا مـوج رو بـه رشـد چـپ در دانـشگاههای ایـران برخاسـت. کمتـر کـسی بـرای "روشنفکران دینی" در دانـشگاهها تـره خـورد مـی کند. کمتر کـسی بـه لاطـائلات و سفـسطه گـری "فلسفی" امثال سروش گوش فرا می دهد (۲) دیگر کسی شارلاتانیسم سیاسی امثال زیبـا کـلام را بـر نمی تابد و چاخانهـای تئوریـک حجاریـان را بـاور ندارد. حجم عظیم کتابهائی که دوم خردادیها بـزور تبلیغات و امکانات دولتی روانه دانـشگاههای ایـران کرده بودند، بی اعتبار شده اند. به همین دلیل است که گنجی در نقد از شریعتی در درجه اول به مقابله با رشد افکار و ایده های چپ در میان روشـنفکران بالاخص دانشجویان می پردازد. گنجـی در مقدمـه مقاله دوم اش آشکارا می گویـد: «نبایـد جوانهـای ایران زمین را مانند نسل دهه چهل و پنجاه، مفتون اندیشه های یوتوپیایی لنینیستی کرد.»

به همین دلیل عقب مانده ترین افکار مذهبی را به لامذهب ترین و روشن بین ترین ماتریالیست ـ دیالکتیسینهای های قرن بیستم یعنی لنـین و مائو نـسبت مـی دهـد. ریـشه هـای شـیعیگری و تئوری امامت شریعتی را بـه تئوریهـای "چـه بایـد کرد؟" لنین و تزکیه نفس اسلامی شـریعتی را بـه انقـلاب فرهنگـی مـائو وصـل مـی کنـد. گنجـی کمونیسم را هدف حمله خود قرار داده تا اسـلام را نجات دهد.

اما نوشته گنجی کارکرد ایـدئولوژیک دیگـری هم دارد. او به دنبال آنست که به خیال خود امثال جرج بوش را هم قانع کنـد کـه مـشکل جمهـوری اسلامی را در چارچوبه جهـاد ضدکمونیـستی قـرار دهد نه ضدیت با مذهب اسلام و "نبرد تمدنها". این خط تبلیغی اسـت کـه اخیـرا حـزب اعـلان نـشده "گنجی – سازگارا" اتخاذ کرده است. (۳) سـازگارا بـر طبـل فـصل مـشترک جمهـوری اسـلامی و استالینیسم می کوبد و گنجـی بـر طبـل تـاثیرات لنین بر شکل گیـری جمهـوری اسـلامی از طریـق شریعتی. اینکه دولتمـردان آمریکـا بـه ایـن قبیـل نصایح گوش دهند یا خیر مشخص نیست چرا کـه آنان نیز در کارزار "ضد تروریستی" که براه انداختـه اند از محدودیتهای ایـدئولوژیک –سیاسـی معینـی برخوردارند. اما روشن است که آنان بیشتر از امثال گنجی به اهمیت مذهب در حفـظ سـتونهای نظـم کهن واقفند. تجربه عراق و افغانستان پس از اشغال نظـامی و برقـراری جمهـوری اسـلامی در ایـن دو کشور بخوبی این امر را نـشان مـی دهـد. مـشکل آمریکا در رابطه با جمهوری اسلامی انتخاب میـان گزینه های مختلف است. هنوز مشخص نیست کـه سرپلهائی چون گنجی و سازگارا برای حل و فصل تضادهایش با جمهوری اسلامی به کارش خواهنـد آمد یا خیر. سرپلهائی که آشـکارا دنبـال آننـد کـه میان بخشهائی از رژیم با طرحهـای آمریکـا پیونـد برقرار کنند و نگذارند شـیرازه دولـت ارتجـاعی در ایران بکلی از هم بپاشد.

گنجی در نقد شریعتی گوشه چشمی هـم بـه ائتلافات سیاسی طبقـاتی مطلـوب خـود و هیئـت حاکمه آمریکا هم دارد. هدف گنجـی جـوش دادن پایه های اجتماعی مختلف حول یک ایـدئولوژی و سیاسـت معـین اسـت. گنجـی تـلاش مـی کنـد بخشهائی از اصلاح طلبان حکومتی و غیر حکومتی (بویژه نیروهای ملی مذهبی را که هنوز به شریعتی ارادت خاصی دارند) را قانع کند که چـرا ائتلافـات سیاسی جدید ضروریست و چرا بـرای تحقـق ایـن قبیل ائتلافـات گفتمانهـای سیاسـی جدیـدی لازم اسـت. گفتمـانی کـه در مرکـزش بایـد لیبرالیـسم

اقتصادی و مدارا با امپریالیسم آمریکا قرار داشته باشد. ما در بخشهای بعدی این مقاله به محتوای واقعی نظر گنجی در این زمینه ها خواهیم پرداخت. اما واقعیت این است که از نظر گنجی اتخاذ چنین گفتمانی بدون نقد افکار شریعتی ممکن نیست. به صف کردن نیروهای ملی مذهبی حول دمکراسی و حقوق بشر آمریکائی آسان نیست. نیاز به پاره ای تغییرات اساسی در دیدگاههای پایه ای این قبیل نیروهاست. باید در برخی زمینه ها تسویه حسابهائی با تفکرات پان اسلامیستی صورت گیرد. باید از روحیه ضد "غرب زدگی" این قبیل نیروها کاسته شود و دوستی با آمریکا تقویت شود؛ باید روحیه "مخالف خوانی" و "اپوزیسیونی" کنار گذاشته شود و روحیه "همراهی" و "شراکت سیاسی" در طرحهای امپریالیستی جایگزینش شود. بی جهت نیست که تمرکز نقد گنجی از شریعتی بر این محورهای اساسی متمرکز است. این مسئله است که بستر سیاسی نقد تئوریک گنجی ـ یا بهتر است گفته شود تئوری بافی های آقای گنجی ـ در مورد گرایشات لنینیستی شریعتی را تشکیل می دهد!

اندر متدهای "علمی" گنجی!

متدی که گنجی در نقد شریعتی و ربط عقایدش به لنین و مائو بکار برده به اندازه کافی افشاگرانه است. مهمترین ویژگی "متد علمی" گنجی ریختن مشتی از نقل قولها از متفکران مختلف بر صفحه کاغذ است. نقل قولهائی که زمان و مکان و زمینه و چارچوبی نمی شناسند. فلان نقل قول لنین از بیسار مقاله لنین با فلان نقل قول شریعتی از بیسار سخنرانیش کنار هم چیده می شوند و نتایج دلبخواه گرفته میشود. بدون اینکه روشن باشد که هر جمله بر چه بستر سیاسی مشخص یا مفهوم و تصور کلی بیان شده است. قطره آب در یک فنجان با قطره آب در یک دریا مقایسه می شود تا فنجان و دریا یکسان قلمداد شوند. شباهتها بین فرم به شباهت در محتوی تعمیم داده می شود. برای مثال از نظر گنجی چون لنین بر ضرورت رهبری آگاه و انقلابی تاکید کرده و شریعتی بر امامت شیعی، پس شریعتی مساوی لنین است. تقلید از مراجع نزد شریعتی همان اطاعت تشکیلاتی نزد لنین است. "در باز است، باز پرنده است، پس در پرنده است"، این است خصلت متدهای "علمی" گنجی. متدهائی که بضاعت فکری او را نشان می دهد. بهتر است این متد اسکولاستیکی "علمی ـ آخوندی" نامگذاری شود تا حقی از آخوندها ضایع نشود! این متد یادآور متد همان آخوندی است که بر منبر "کمو نیست" را "خدا نیست" معنا می کرد و به خورد خلق الله می داد. اکنون هم گنجی صحبت لنین از "دیکتاتوری بر بورژوازی" را "تیرباران مردمی که بطور عینی در خدمت منافع بورژوازی اند" ترجمه می کند.

گنجی هیچ شناختی از مارکسیسم و لنینیسم و مائوئیسم ندارد اما خود را صاحب نظر در این زمینه جلوه می دهد. جهل گنجی فقط شامل مارکسیسم نمی شود. به نظر می رسد گشت و گذارهایش در تئوریهای پست مدرن هم فایده چندانی به حالش نداشته است. وی بدون اینکه تئوریهای پست مدرنیستی همچون "استقلال متن از مولف" را درک کند، فریاد "مرگ مولف" را سر می دهد تا هر بلائی که خواست بر سر متن بیاورد.

فقط کافیست به نقل قولهائی پی درپی که گنجی از لنین آورده رجوع شود تا تصویر روشنی از غرض ورزیهای سیاسی و متد "هدف وسیله را توجیه می کند" بدست آید. (۴) ارائه نظرات و تئوریهای دیگران به همان صورتی که هست، اولین شرط مبارزه نظری اصولی است. حتی نظریه پردازان بورژوائی که در کارشان جدی هستند به این روش وفادارند. اما متدولوژی گنجی تابع اهداف سیاسی اش است.

جالب است که گنجی سنگ "جان راولز" که یکی از معروفترین فیلسوفان معاصر جامعه بورژوائی است را به سینه می زند. خوب بود گنجی ورای حفظ کردن اسم و رسم این آدمها می رفت و به حرفهایشان هم توجه می کرد. جان راولز روش خود را در بررسی دکترین (آموزه های) فلاسفه و متفکرین اینطور شرح می دهد:

«تا زمانی که یک دکترین را در بهترین فرمش مورد قضاوت قرار نداده ایم یعنی آن را مورد قضاوت قرار نداده ایم. من (هنگام درس دادن) ... فکر خودم را در مورد اینکه نویسنده چه باید می گفت بیان نمی کردم بلکه آنچه را بواقع نویسنده گفته بود بیان می کردم و منطقی ترین تفسیر را از متن ارائه می دادم. متن را حتما باید معرفی کرد و به آن احترام گذاشت و دکترین را در بهترین شکلش ارائه داد. کنار گذاشتن متن (یعنی متنی که صاحب نظریه در آن خودش به شرح نظریه اش پرداخته است) برایم یک اهانت، یک نوع اقامه دروغی، بنظر می آمد. » (۵)

اما مسئله گنجی بیطرفی علمی و حقیقت جوئی نیست. بینش طبقاتیش و منافع سیاسی اش اجازه نمی دهد متدی اتخاذ کند که به کشف حقیقت یاری رساند. برای او کافیست که نقل قولهای بی ربط از این یا آن فیلسوف ردیف کند تا "متن" خود را جور کند و متاع خود را به قیمت روز در بازار بفروش رساند. تصور گنجی از ارائه یک مقاله علمی به این امر خلاصه می شود که مقاله اش شامل رفرنس باشد. او فکر می کند هر چقدر تعداد نقل قولها و رفرنسهای مقاله بیشتر باشد بارعلمی مقاله هم بیشتر خواهد شد. برای همین بخش زیادی از مقاله اش را به نقل قول این و آن و یک سوم مقاله اش در نقد شریعتی را به رفرنس اختصاص داده است.

گنجی با منطق قیاسی (در اینجا قیاس بین نقل قولهای لنین و شریعتی) می خواهد خوانندگان مقاله اش را قانع کند که شریعتی تزهایش را از لنین به عاریت گرفته است. استفاده از این منطق، نشانه عقل محدود است. عقلی که هنوز می خواهد از طریق صغرا کبرا چیدن و گمانه زنی ارسطوئی به کشف حقیقت نائل آید. این عقل پیشا سرمایه داری است. عقلی که هنوز قادر نشده خود را با رشد نیروهای مولده و تکامل علوم طبیعی در جهان همراه و هماهنگ سازد. عقلی که حتی قادر نیست منطق استقرائی (جستجو کردن و از فاکتهای متعدد نتیجه گرفتن) را بکار برد چه برسد به اینکه بتواند منطق دیالکتیکی (آنالیز و سنتز) را مورد استفاده قرار دهد. محدودیتهای فکری و متدلوژیکی گنجی ناشی از محدودیتهای جهان بینی طبقه ای است که حافظ مناسبات تولیدی معینی است. طبقه ای که پایه تولیدیش وابستگی به امپریالیسم است و هنوز حیاتش به مناسبات ماقبل سرمایه داری گره خورده است. طبقه ای که هنوز از تفکر دینی گسست نکرده و به ایده های بورژوائی رایج در جهان کنونی همچون قطعات مختلف ماشینی نگاه می کند که باید آنها را از گوشه و کنار دنیا گرد هم آورد و آنها را مونتاژ کند.

گنجی طی یکسال اخیر استعداد فراوانی در چیدن گل از هر چمنی از خود نشان داده است. گاهی از مارکس و کانت و هایدگر و هابر ماس نقل قول می آورد گاهی از ویلیام جیمز و جان راولز و هانا آرنت و پوپر و فون هایک و رونالد دورکین و دیگران. اما مشکل گنجی اینجاست که تمامی این گلهای خوشبو یا بد بو را به بیابان برهوت گسیل می دارد. مشکل در زمین شوره زار تفکر دینی (اسلامی) است که هیچ گلی را بر نمی تابد و تنها حاصلش پژمردگی است.

مقام تاریخی شریعتی در احیا گری اسلامی

یکی از پایه ای ترین انتقادات گنجی به شریعتی این است که شریعتی از دین یک ایدئولوژی ساخت و پروژه اش "فربه کردن دین" بود. این انتقاد نیمی از واقعیت را در بر می گیرد. بویژه زمانی که گنجی در لوای این انتقاد به دفاع از عبدالکریم سروش می پردازد و او را مدافع پروژه "لاغر کردن دین" می داند.

می گوئیم این انتقاد نیمی از واقعیت را در بر می گیرد زیرا این شریعتی نبود که از دین ایدئولوژی ساخت. هر دینی شکلی از ایدئولوژی است. تفاوتی در خصلت مذهب به عنوان شکلی از ایدئولوژی موجود نیست ـ چه زمانی که به ستمگران یاری می رساند چه زمانی که بخشهائی از ستمدیدگان از آن برای پیشبرد مبارزات خود استفاده می کنند. مذهب بطور کلی بخشی از روبنای ایدئولوژیک حاکم در جامعه ما است. حتی در زمان رژیم سلطنتی، اسلام یکی از پایه های قدرتمند ایدئولوژی حاکم بوده و به برقراری نظام ستم و استثمار یاری می رساند. فرهنگ و ارزشهای اسلامی نقش مهمی در کنترل، سرکوب ایدئولوژیک توده ها داشته و یکی از مهمترین ابزار تحمیق توده ها بوده است. با وجود اینکه در دوران شاه دین و دولت به اندازه کنونی در هم آمیخته نبودند اما حکومت شاه در سطح وسیع از ایدئولوژی اسلامی بهره می برد و به اشکال مختلف به حفظ آن یاری می رساند. علیرغم اینکه پس از انقلاب مشروطه بتدریج از قدرت روحانیون تا حدی کاسته شد اما این نهاد همچون سلطنت همواره از ستونهای اصلی نظم کهن بوده است.

مضافا، شریعتی اولین فردی نبود که به فکر این افتاد که از اسلام برای پیشبرد اهداف سیاسی خود سود جوید. از زمان شکل گیری استعمار بویژه دوران امپریالیسم پدیده احیا گری اسلامی نیز شکل گرفت. از سید جمال اسد آبادی تا مطهری و خمینی و از مهندس بازرگان تا شریعتی تا مجاهدین هر یک سعی کردند تا با توجه به اوضاع زمانه از اسلام برای اهداف سیاسی خود سود جویند. مسلما بر این احیا گری نیز مهر گرایشات طبقاتی معینی خورده است. به این معنا که با توجه به شرایط ملی و بین المللی مشخص و تحولات اقتصادی اجتماعی معین، اقشار و طبقات مختلفی به این سمت رانده شدند که از اسلام به عنوان ایدئولوژی برای مقابله با سلطه امپریالیسم و قدرتهای حاکم سود جویند. به همین دلیل است که ما با برداشتهای مختلف از اسلام روبرو هستیم. علیرغم این برداشتهای مختلف، مذهب اسلام به عنوان مجموعه ای از آموزه ها و آئینها و ارزشهای اخلاقی از کاراکتر تاریخی – طبقاتی(و جنسیتی) معینی برخوردار است که مشخصه اصلیش حفاظت از بنیانهای مردسالاری و نظام ستم و استثمار بطور کلی است. به همین دلیل است که این ایدئولوژی در بهترین حالت یا تکامل یافته ترین شکلش نیز نمی تواند منافع ستمدیدگان را برآورده سازد حتی زمانی که ستمدیدگان برای دوره هائی برای پیشبرد مبارزه شان با ستمگران بدان دست یازند.

شریعتی اسلام را به ایدئولوژی بدل نساخت، اسلام یک ایدئولوژی حاکم و رایج بود. شریعتی خواست که خود را به آن متکی کند با این هدف که آنرا کارآمد و فعال کند. نقل قولی که گنجی از شریعتی در مقاله اش آورده، بخوبی نشانگر این امر است. شریعتی گفته است: «به نظر من بهترین تعریف از مذهب این است که یک ایدئولوژی است و بهترین تعریف برای ایدئولوژی اینکه ایدئولوژی ادامه غریزه است.»

شریعتی به نادرستی فکر می کرد برای تاثیر گذاری بر مردم باید به همان مرام و باوری با مردم سخن گفت که رایج است. تعریف شریعتی از ایدئولوژی به عنوان "غریزه" بهیچوجه امری اتفاقی نیست. و اینجاست که تفاوت پایه ای شریعتی با لنین آشکار می شود. لنین اعتقاد داشت دنیای نوین را تنها با خلاف جریان رفتن می توان ساخت. از نظر لنین امر غریزی یا به عبارت دیگر هر امر خودبخودی در سمت بورژوازی قرار دارد به این معنا که کششهای خودبخودی به ناگزیر ایده های بورژوائی را تولید و باز تولید می کند. ایدئولوژی پرولتری بیان غریزه خودبخودی کارگران نیست بلکه بیان رویکرد آگاهانه طبقه کارگر به جهان سرمایه داری و تغییر آن است و برای قوام یافتن و استقرار خود باید با ایده های مسلط که ایده های طبقات حاکمه در هر دوران است، مقابله کند.

گنجی می تواند دوباره و چند باره شیپور را از سر گشادش بدمد اما واقعیت چیز دیگری است. هر گونه انتساب شریعتی به لنین از بنیان نادرست است. تفاوت مقام و جایگاه ایدئولوژی نزد ایندو تفاوت از زمین تا آسمان است.

شریعتی به "غریزه" تکیه کرد و این بزرگترین نقطه ضعف و اشتباهش بود. او می خواست از طریق سنت، نو آوری کند. به محتوی کهنه و قدیمی فرمی نو ببخشد. اما نه تنها در اینکار توفیق چندانی نیافت بلکه آن محتوی کهنه حتی نوآوریها و فرمهای تازه اش را نیز به کام خود کشید.

در اینجا قصد ما ارائه جمعبندی همه جانبه از پدیده شریعتی نیست. (۶) اما لازمست به اختصار بگوئیم. این پدیده حاصل یک دوران تاریخی معین و حال و هوای سیاسی مشخص در جامعه ما است. دورانی که تحولات سرمایه دارانه تحت هدایت امپریالیسم در جامعه شتاب گرفته بود. این تغییرات پرشتاب تاثیرات متناقضی بر اقشار و طبقات مختلف به جای گذاشته بود. از یک سو تغییرات سرمایه دارانه موجب ظهور و گسترش اقشار مدرن شهری شد از سوی دیگر بشدت فضای نیمه فئودالی در جامعه ـ منجمله در میان این اقشار مدرن ـ حاکم بود. به همین دلیل در جو اجتماعی سیاسی فرهنگی ایران شکافهای عظیمی ایجاد شده بود. بعلاوه تحت تاثیر جنبشهای مسلحانه رهائیبخش ملی و انقلاب سوسیالیستی در چین، بسیاری از روشنفکران انقلابی در ایران نیز به مشی مسلحانه روی آوردند و دیکتاتوری عریان شاه را به مصاف طلبیدند. در چنین دوره ای پدیده شریعتی ظهور یافت. شریعتی را می توان عمدتا متعلق به جنبش مجاهدین دانست. اگر چه خود جزئی از آنان نبود و یا کاملا مانند آنان فکر نمی کرد اما تحت تاثیر آنان قرار داشت و نقش مهمی در گسترش نفوذ سیاسی این جریان ایفا کرد. او نیز مانند مجاهدین از درون جریان ملی و مذهبی دهه سی و اوائل دهه چهل شمسی بیرون آمد و با اختناق و سرکوب محمد رضا شاهی در دهه چهل روبرو شد.

شریعتی تلاش زیادی کرد تا اسلام را مدرنیزه کند تا بتواند با مارکسیسم مقابله کند. او تا حدی از در مخالفت با روحانیت سنتی در آمد. اجزای برخی از مکاتب غربی منجمله مارکسیسم را سرهم بندی کرد و آنرا با اسلام در هم آمیخت. تلاش کرد اسلام را با مبارزه سیاسی علیه رژیم شاه گره بزند. او عملا مسئله چگونگی رابطه اسلام و مسائل دنیوی و سیاست و دولت را دوباره به صحنه آورد. اگر چه شریعتی نقش موثری در دامن زدن به روحیات ضد رژیمی جوانان داشت و تا حدود زیادی تلاش می کرد حساب اسلام خود (تشیع علوی) را از اسلام سنتی (تشیع صفوی) جدا کند. اما قادر به گسست قطعی از برداشتهای سنتی از اسلام نشد. او تحت لوای مقابله با استعمار به فئودالیسم امتیاز داد. بسیاری از گفتمانهای فئودالی و سنتی اسلام را برای تبلیغ و ترویج عقایدش بکار گرفت. به شیعه گری و امامت شیعی امتیاز داد تا بدان حد که صرفا شیعیان را شایسته حق انتخاب می دانست. در زمینه مقوله رهبری به درکی مذهبی – فئودالی آغشته بود و مدافع روشهائی چون "نهی از منکر و امر به معروف" بود. او می خواست روح جدیدی به مقوله های عهد عتیق بدمد اما نتیجه اش آن شد که حتی فرم قدیم نیز بر محتوای جدیدش در بسیاری مواقع غلبه کرد.

عدم گسست از تفکر مذهبی و برخورد التقاطی به مارکسیسم و اسلام و حتی (التقاط میان عرفان و سیاست) (۷) زندگی سیاسی شریعتی را رقم زد. تحت لوای مخالفت با استعمار به مقابله با روشنگری پرداخت. تحت لوای مقابله با مارکسیسم خواستار بازگشت به خویش و سرهم بندی یک ایدئولوژی ملی – اسلامی شد. پروژه شریعتی مانند پروژه همه متفکران و رهبران سیاسی معاصر که با تکیه به مذهب می خواستند به مقابله با مذهب برخیزند و ایمانی تازه بوجود آورند با شکست روبرو شد. این شکست با چرخشی که شریعتی در اواخر عمرش از خود نشان داد، برجسته شد. از آشتی جوئی با مارکسیسم دوری جست و بدان تاخت و تحت عنوان "بازگشت به ریشه ها و فرهنگ و هویت اصیل خود" نهایتا از اصلاح اسلام نیز دست کشید. تحت لوای تضاد عمده با "امپریالیسم" و "تهاجم فرهنگی غرب" از مماشات طبقاتی و حتی لیبرالیسم اقتصادی (ادعاهای گنجی علیه شریعتی در این زمینه نیز یک جانبه است) دفاع کرد و رایکالیسم سیاسی و تبلیغ روشهای مبارزاتی رزمنده را به کناری نهاد.

برخی ها این چرخش شریعتی را عکس العملی به تحولات درونی و خونین سازمان مجاهدین خلق و مارکسیست شدن اعضای آن نسبت می دهند و برخی دیگر علت را فشارهائی می دانند که ساواک بر وی تحمیل کرده بود. اگر چه این فشارها و عکس العملها واقعی بودند اما علل اصلی را باید در تغییرات کلی تری که در صحنه سیاسی ایران و جهان در آندوره صورت گرفته بود، جستجو کرد. مشخصا در چرخشی که در صف بندیهای سیاسی و اتحادهای طبقاتی در ایران و جهان صورت گرفته بود. اواخر عمر شریعتی مصادف بود با افت جنبشهای رهائیبخش ملی در سطح جهان، اوجگیری جنگ سرد و حاد شدن رقابت امپریالیستی میان شوروی و آمریکا، کودتای رویزیونیستی متعاقب مرگ مائو در چین و ظهور بحران در جنبش کمونیستی، شکست مشی چریکی ـ مشخصا شکست سازمان مجاهدین خلق ـ که شریعتی امید زیادی بدان بسته بود و فعال شدن نیروهای سیاسی مذهبی که دور خمینی حلقه زده بودند.

افکار و نظرات شریعتی بازتاب آمال و آرزوهای بخشهائی از خرده بورژوازی مدرن (و بخشا سنتی) و مرفه بود که از یکسو بواسطه تغییر و تحولات سرمایه دارانه رشد و گسترش یافته بودند و از سوی دیگر در جو و فضای نیمه فئودالی ـ که بطور نمونه واری در مناسبات میان مردان با زنان فشرده می شد ـ زیست می کردند و و از آن سود می جستند. اقشاری که از اجحافات امپریالیسم و طبقات حاکمه نیز در رنج بودند. بی جهت نبود که صدای شریعتی پژواک نسبتا وسیعی در میان جوانان طبقه متوسط شهری یافت. این اقشار با اوجگیری مبارزه مسلحانه انقلابی با آن همراهی نشان دادند اما زمانی که این مبارزات دورنمای پیروزی خود را از دست دادند نگاه شان را به سمت نیروی قدرتمندتری که در راه

بود چرخاندند. یعنی جریان خمینی.

پایه طبقاتی شریعتی با خمینی متفاوت بود. خمینی نماینده بخشی از فئودال ـ کمپرادورهائی بود که بواسطه انقلاب سفید از قدرت سیاسی رانده شدند. از همان پان اسلامیستهائی که لنین در ابتدای قرن بیستم در موردشان گفته بود که از زاویه ای کاملا ارتجاعی مخالف نفوذ امپریالیسم هستند. خمینی حتی زمانی که از قدرت رانده شد تا مدتها خواهان سرنگونی شاه نبود. حتی پاره ای از اطرافیان خمینی همچون مطهری و باهنر و حداد عادل روابط حسنه ای با رژیم شاه داشتند تا بدان حد که محتوی کتابهای دینی مدارس تحت نظارت آنان تهیه می شد.

خمینی نیز به شیوه خود در حال احیا اسلام بود و برنامه اش متفاوت از امثال شریعتی بود. او می خواست قدرت از کف داده اش را بدست آورد. به همین جهت عناصر "مدرنی" به پان اسلامیسم کلاسیک تزریق کرد که مهمترین عنصرش اداره جامعه ای بود که سرمایه داری بوروکراتیک در آن رشد کرده بود. کتاب "ولایت فقیه" خمینی ترجمان تئوکراتیک این نوع از سرمایه داری بود. جریانی کاملا ارتجاعی که به انتظار فرصت مناسب بود که تمام قدرت سیاسی را به چنگ آورد. (۸)

کشمکشهای میان شریعتی و مطهری (که حلقه واسط خمینی با روشنفکران مذهبی بود) در حسینیه ارشاد بیان ماهیت سیاسی متفاوت اینده جریان در برخورد به رژیم شاه و چگونگی اصلاح دین بود. مطهری زمانی که نتوانست اتوریته خود را بر شریعتی (به علت پایه وسیعی که شریعتی کسب کرده بود) اعمال کند از حسینیه ارشاد دوری جست و شمشیر تکفیر را بالای سر شریعتی نگهداشت. هر چند با نامه نگاری با خمینی خواهان اقدامات قاطعتر از جانب وی علیه شریعتی بود اما خمینی هشیار تر از آن بود که علیه وی مستقیما موضع گیری کند. خمینی چشم به پایه اجتماعی شریعتی دوخته بود زمانی که ابراز داشت: «نمی خواهد نوشته های شریعتی را تایید کند اما شریعتی هواداران زیادی دارد و در حال خدمت به اسلام است.»(۹)

در سال ۱۳۵۷، زمانی که امپریالیستهای غرب به سرکردگی آمریکا تصمیم گرفتند راه را برای قدرت گیری خمینی بگشایند، ائتلاف طبقاتی قدرتمندی حول وی شکل گرفت، پایه اجتماعی شریعتی از هر طیفی، نیز حول این ائتلاف گرد آمدند و به قدرت گیری خمینی یاری رساندند. نهضت آزادی برهبری مهندس بازرگان و امثال بنی صدر (که برداشت لیبرالی تر از اسلام عرضه می کردند) نقش مهمی درجوش دادن این ائتلاف طبقاتی ایفا کردند.

شکست پروژه شریعتی قبل ار هر چیز بیان آنست که اقشار و طبقات میانی در جامعه قادر به ایفای نقش سیاسی مستقل و اتخاذ راه مستقل نیستند. آنها مجبورند که به طبقات قدرتمندتر تکیه کنند. زمانی که طبقه کارگر (بویژه در دوران بحرانهای سیاسی بزرگ) حضور سیاسی مستقل و قدرتمند ندارد، این اقشار دنباله رو جناحهای مختلف طبقات ارتجاعی (چه آنان که در قدرتند یا آنان که خارج از قدرت بوده و در انتظار تکیه زدن بر مسند نظام دولت کمپرادور-فئودالی اند) می شوند.

پروژه شریعتی نشان داد که هر گونه تلاش برای تجدید حیات اسلام در جامعه ما نهایتا به حفظ مناسبات ارتجاعی حاکم یا بازسازی ان به اشکال دیگر یاری می رساند. هر گونه استفاده از اسلام در سیاست، به سازش با اسلام و سنتهای جامعه منجر می شود. استفاده از اسلام در سیاست از یک کاراکتر تاریخی طبقاتی مشخص برخوردار است؛ از این امر گریزی نیست. اسلام مانند همه ادیان نه تنها افیون مردم است بلکه بطور مشخص به تولید و باز تولید مناسبات اقتصادی-اجتماعی حاکم خدمت و آنرا تقویت می کند. (۱۰)

باز گردیم به انتقادات گنجی از شریعتی.

انتقاد گنجی به شریعتی مبنی بر "فربه کردن دین" صحیح است. به این معنا که افکار شریعتی به حضور بیشتر دین در زندگی خصوصی و عمومی مردم ایران پا داد. اما گنجی زیرکانه در پس این انتقاد، به ستایش از سروش (و دیگر همفکرانش) می پردازد که خواهان "لاغر کردن دین" هستند. به این می گویند وسط دعوا نرخ تعیین کردن. بویژه اینکه دریابیم که همزمان بر موضوع بزرگتری سرپوش گذاشته می شود. هم پروژه "فربه کردن" ، هم پروژه "لاغر کردن" اسلام هر دو در خدمت حفظ اسلام بوده و هست. تفاوت تنها در شرایط و اوضاع و احوال سیاسی است. در دهه چهل تنها با "فربه کردن دین"، اسلام می توانست حفظ شود و امروزه که جامعه پس از نزدیک به سی سال یک حکومت مذهبی ارتجاعی را تجربه کرده، تنها با "لاغر کردن دین" می توان اسلام را نجات داد. و این هدف اصلی پروژه ای است که گنجی نیز در سر می پروراند.

انتقاد گنجی به شریعتی مبنی بر "ایدئولوژیک کردن دین" تکرار همان انتقادی است که قبلا سروش در مقالاتی علیه شریعتی طرح کرده بود. این انتقادات زمانی طرح شد که حلقه حول نشریه کیان (و قبلتر از آن حلقه دور کیهان فرهنگی) مشغول طراحی پروژه دوم خرداد بودند و برای این پروژه تدارک ایدئولوژیک ـ سیاسی لازمه را می دیدند. آنان برای پیشبرد این پروژه نیازمند شکل دادن به یک ائتلاف طبقاتی معین بودند. نیاز داشتند که برای کشاندن مردم، ملی مذهبی ها را نیز بخود جلب کنند. هدف انتقادات سروش از شریعتی این بود که نیروهای ملی مذهبی را از "اپوزیسیون" به "پوزیسیون" بدل کند تا پا را از دایره دعواهای دو جناح خارج نگذارند. برای این منظور لازم بود که سروش دیدگاه و و روش اعتراضی و اپوزیسیونی شریعتی نسبت به قدرت حاکم را مورد نقد قرار دهد. نظریه پردازان دوم خرداد در این کار تا حدود زیادی موفق شدند و توانستند ملی مذهبی ها را به بازی دوم خرداد بکشانند. حال آقای گنجی در زمینه و چارچوبه دیگری می خواهد از همین تاکتیک سود جوید، و این بار اینان را به حول دوستی سیاسی با آمریکا گرد آورد. به همین دلیل از روحیات ضد استعماری شریعتی انتقاد می کند و خواهان باز نگری جدی این جنبه از تفکرات شریعتی شده است.

گنجی برای جاانداختن ضرورت این بازنگری از تمامی جوانب نادرست و نقاط ضعف واقعی در نگرش شریعتی سود می جوید. یکی از این زمینه ها مسئله زنان و حجاب است. البته در این زمینه نیز گنجی رندانه مسئله حجاب را به تاثیرات شریعتی از "انقلاب فرهنگی چین" (در زمان مائوتسه دون) و موضوع یکسان سازی لباس در آن انقلاب ربط می دهد. تحریفی که بدان پاسخ خواهیم داد. اما این واقعیتی است که شریعتی نقش تعیین کننده ای در فرموله کردن حجاب به عنوان سلاح مبارزه ضدامپریالیستی ایفا کرد. او بر خلاف روحانیون سنتی ضمن برسمیت شناختن ورود زنان به بازار کار توانست بخشهائی از زنان اقشار مدرن را قانع کند که داوطلبانه برای "حفظ خود" (در واقع حفظ کیان اسلام) در مقابل "فرهنگ امپریالیستی" حجاب بر سر کنند. این یکی از بزرگترین ضربات شریعتی به روند مبارزه برای برابری زن و مرد در جامعه ایران بود. امری که شاخص واپسگرائی تمامی نیروهای اسلامگرا ست. حجاب سمبل "مبارزه با امپریالیسم" از جانب این نیروها نیست بلکه سمبل جامعه نابرابر و ستمگرانه ای است که این قبیل نیروها وعده اش را می دهند. بیان فشرده برنامه های اقتصادی – اجتماعی است که برای کل جامعه در سر می پرورانند.

برخورد شریعتی به مسئله زنان عمیقا واپسگرایانه بود تا بدان حد که به تبلیغ بسیاری از ارزشهای منحط و عقب مانده مذهبی در این زمینه پرداخت. یک نمونه اش همانگونه که گنجی در بخش دوم مقاله اش بر آن انگشت گذاشته مسئله چند همسری و صیغه است. شریعتی از چند همسری دفاع کرده و از صیغه به عنوان "مترقی ترین سنتی که وضع شده" نام برد و گفت سنتی است که «نه تنها بزرگترین، بلکه تنها و تنها راه حل مساله ی بحران جنسی نسل جوان در جهان امروز است.» در ارتجاعی بودن این قبیل ایده ها شکی نیست اما با گنجی حرفی در میان است. کارنامه منفی نظرات شریعتی در مورد زنان کاملا روشن است. شریعتی زنده نماند تا مشاهده کنیم تا چه حد در زمینه عملی کردن این ایده های ارتجاعی از خود پیگیری نشان می داد و چه برخوردی به اعمال ارتجاعی جمهوری اسلامی نسبت به زنان ـ مانند حجاب اجباری ـ می کرد. تا آنجائیکه به طیفهای گوناگون پیرو شریعتی بر می گردد اکثرا با حکم حجاب اجباری همراهی کردند یا در عمل با تبلیغ فعالانه حجاب به دستور حجاب اجباری خمینی اعتبار بخشیدند. و امروزه نیز سعی می کنند مبارزه علیه حجاب اجباری را به عنوان یکی از پایه ای ترین مطالبات جنبش آزادی زنان ایران دور بزنند و آن را غیر مهم جلوه دهند. اینکه جمهوری اسلامی نیز از برخی شعارهای شریعتی برای سرکوب زنان سود جست واقعیتی عیان است. اما اگر بخواهیم منصفانه برخورد کنیم شاید همه

اینها را هنوز نتوان مبنای قضاوت در رابطه با کارنامه شخصی شریعتی قرار داد. زیرا که زنده نماند تا ببینیم چه می کرد. اما گنجی حی و حاضر و زنده است. قضاوت گنجی در مورد کارنامه شخصی خودش در این زمینه چیست؟ بویژه زمانی که پس از نقد شریعتی نقل قول بلند بالائی از توضیح المسائل خمینی مبنی بر شرعی بودن تجاوز به دختر بچه ها می آورد. (۱۱) و از این مسئله برای افشای برخورد سازشکارانه و حمایت گرایانه شریعتی نسبت به حقوق اسلامی و احکام فقهی سود می جوید. گنجی باید بگوید که چگونه به رسمی، قانونی و عملی کردن این ایده های ارتجاعی خدمت کرده است؛ از مصلحت اسلام دفاع کرده و با توسری روسری بر سر زنان کرده است. عضو سپاهیانی بود که افرادی را که از توضیح المسائل خمینی افشاگری می کردند لت و کوب می کردند و به زندان می انداختند. جزو نظامی بود که شرط گزینش اداری و دانشگاهیش از بر کردن چرندیات توضیح المسائل آیت الله های از گور برآمده تاریخ بود. گنجی باید بگوید در آندوره کجا بود؟ در این زمینه چه کرد؟ گنجی در مانیفست سوم خود اعلان کرده است که: «سکوت در مقابل رذیلت به معنای همکاری با رذیلت و اقدام به شرارت است.» گنجی سکوت خود را نسبت به آن دوره چگونه ارزیابی می کند؟ آیا امیدی هست که لب به سخن بگشاید؟ به نظر ما خیر چرا که هنوز در فکر حفظ ارکان ایدئولوژی اسلامی و دولت طبقات ارتجاعی در ایران است. برای نمونه هنوز پس از گذشت چهل سال از طرح ایده های شریعتی یا گذشت قریب به سی سال از تجربه حکومت اسلامی حاضر نیست اعلام کند، "صیغه" امری ارتجاعی، ضد بشری و ضد زن است. هنوز بر این باور است که «دفاع از صیغه در چارچوب یک جامعه اسلامی شیعی برای گشودن روابط دختران و پسران یک بحث قابل مناقشه است.» قابل مناقشه برای کی، آقای گنجی؟!

به نظر میرسد برای گنجی گشت و گذار در محافل دانشگاهی آمریکا حاصلی داشته و یاد گرفته است ظاهر "بیطرفی علمی" را حفظ کند اما نه نسبت به حقایق بلکه نسبت به زن ستیز ترین ایده های ارتجاعی!

(....ادامه دارد .....)

منابع و توضیحات:

۱ ـ ایندو مقاله بنامهای "یوتوپیای لنینیستی شریعتی، تبار شناسی گفتمان انقلاب ۱۳۵۷ " و "شریعتی:زنان گونی پوش و علم بورژوائی، تبار شناسی انقلاب ۱۳۵۷" در سایتهای اینترنتی قابل دسترس هستند.

۲ ـ جالب اینجاست که در مصاحبه ای که با محسن کدیور در روزنامه شرق ۱۰ تیر ۱۳۸۶ صورت گرفته است به بی توجهی دانشجویان به سروش در پرسش مصاحبه گر اذعان می شود. "آیا اکنون که اندیشه های سروش به نیازهای دانشجویان پاسخ نمی دهد، زمان آن فرانرسیده که دوباره اندیشه شریعتی را در مقابله با جریان رو به رشد"چپ گرا" فعال کنیم؟" به نقل از مقاله "شریعتی باری دیگر" نوشته محمود هرمزی. این مقاله در سایتهای اینترنتی قابل دسترس است.

۳ ـ رجوع شود به اظهارات محسن سازگارا در میزگرد رادیو تلویزیونی با صدای آمریکا در مورد "اعترافات هاله اسفندیاری"

۴ ـ گنجی پی در پی از لنین نقل قول بدون ارتباط با متن می آورد. سراغ نامه لنین به ماکسیم گورکی می رود که در آن به روشنفکران ضد انقلابی ناسزا گفت و انها را مدفوع ملت نامید. سراغ مقاله دیگری از لنین در مورد ادبیات می رود که خواهان نویسندگان متعهد و حزبی بود. گنجی در و تخته را بهم می کوبد تا ثابت کند که لنین ضد روشنفکر و دیکتاتور بود.

۵ ـ از مقدمه باربارا هرمن بر کتاب: "سخنرانی های جان راولز در مورد تاریخ و فلسفه اخلاق"- انتشارات هاروارد - بزبان انگلیسی، تاریخ انتشار سال ۲۰۰۰

جان راولز از فیلسوفان مشهوری است که در سخنرانی هایش در دانشگاههای امریکا، تئوری عدالت را فرموله کرده است.او تلاش کرده که تضاد میان تئوری "دست نامرئی" آدام اسمیت را با تئوری "قرار داد اجتماعی" ژان ژاک روسو حل کند. و از این طریق دمکراسی را از نو تعریف کند. هدف او تبین عدالت در چارچوبه مناسبات بورژوائی است. راولز تلاش می کند با ارائه تعریف جدیدی از عدالت ـ به عنوان برخورد منصفانه ـ کلیه تضادهای سرمایه داری را حل کند. او سعی می کند هم از ایده های روسو و هم از ایده های اسمیت که دیگر بتنهائی برای توجیه نظم سرمایه داری بدرد نمی خورند استفاده کند. در صورتی که این دو ضد هم هستند. روسو خواهان قرارداد اجتماعی و نقش تنظیم کننده دولت بود و اسمیت می گفت نیازی به دخالت دولت نیست و رقابت خود باعث تنظیم امور می شود. راولز سعی می کند ایندو مفهوم متضاد را در هم ادغام کند. البته طرح عدالت اجتماعی از جانب او بصورت انصاف هم فلسفه سیاسی هم فلسفه اخلاقی خودش را دچار تناقض کرده است. زیرا از یکسو خودش را طرفدار فلسفه اخلاق کانت می داند که می گفت اخلاق از ماورا الطبیعه ناشی می شود نه از مناسبات اجتماعی و امریست ازلی و ابدی. راولز می خواهد از دخالت دولت برای توزیع عادلانه استفاده کند اما مبنای این توزیع را انصاف می گذارد. یعنی با تکیه بر فلسفه اخلاق می خواهد این تضاد را حل کند. فلسفه اخلاقی که طبق نظر کانت قرار نیست ربطی به مناسبات اجتماعی داشته باشد. برای آشنائی اولیه با نظریات جان راولز می توانید به جلد دوم کتاب "تاریخ اندیشه های سیاسی در قرن بیستم" (لیبرالیسم و محافظه کاری) نوشته حسین بشیریه (از انتشارات نشر نی چاپ اول ۱۳۷۸) رجوع کنید.

در بخشهای بعدی مقاله به دلایل رجوع گنجی به کانت و راولز بیشتر خواهیم پرداخت.

۶ ـ برای آشنائی با زندگی و افکار شریعتی مطالعه کتاب "مسلمانی در چستجوی ناکجا آباد ـ زندگی نامه سیاسی علی شریعتی" نوشته علی رهنما (از انتشارات گام نو چاپ دوم ۱۳۸۱) بسیار مفید می باشد. این کتاب جزو معدود آثاری در رابطه با شریعتی است که متد بیطرفی علمی را در بررسی زندگی سیاسی و و افکار وی بکار گرفته است.

۷ ـ التقاط میان عرفان و سیاست در آثار شریعتی برجسته است. وی پس از تغییر و تحولات درون سازمان مجاهدین تلاش کرده با طرح شعار "آزادی برابری عرفان" شکافی که در ایدئولوژی مجاهدین بوجود آمده بود را پر کند. اما این شعار بیشتر در بین نیروهای ملی مذهبی طرفدار پیدا کرد تا سازمان مجاهدین خلق.

تاریخا حاکمین در جامعه با تبلیغ عرفان، سیاست گریزی را تبلیغ کرده و هدفشان دور نگهداشتن مردم از سیاست می باشد. اما زمانی که بخشهائی از محکومین عرفان را به شعار سیاسی خود بدل می کنند بیشتر بیان ناتوانی شان در حل تضادهای واقعی و پیچیدگی های سخت زندگی سیاسی است. برای این قبیل نیروها عرفان پناهگاهی برای گریز از مسائل دنیوی است. مرهمی است بر دردهائی که فکر می کنند لاعلاج است. پوششی است برای کناره گیری از موضوع قدرت سیاسی و تلاش برای کسب آن.

۸ ـ رجوع شود به جزوه با سلاح نقد (جمعبندی از گذشته اتحادیه کمونیستهای ایران) منتشره در سال ۱۳۶۵. در بخشی از این کتابچه ماهیت طبقاتی خمینی و اشتباهات کمونیستها در این زمینه مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است. این بخش در نشریه حقیقت ارگان حزب کمونیست ایران (مارکسیست ـ لنینیست ـ مائوئیست) شماره ۱۳ بهمن ۱۳۸۲، تجدید چاپ شده است. این مقاله در سایت www.sarbedaran.com قابل دسترس است.

۹ ـ رجوع شود به منبع شماره ۶ ، صفحه ۳۹۴

۱۰ ـ برای تحلیل همه جانبه تر از کاراکتر تاریخی طبقاتی اسلام رجوع کنید به مقاله "اسلام: ایدئولوژی و ابزار طبقات استثمارگر" مندرج در حقیقت ارگان حزب کمونیست ایران (مارکسیست ـ لنینیست ـ مائوئیست) شماره ۶ ، مهر ۱۳۸۱ ـ متن کامل این مقاله در سایت www.sarbedaran.com قابل دسترس است.

۱۱ ـ «همبستری با زن قبل از اینکه ۹ سالش تمام شود چه ازدواج دائم باشد و چه متعه جایز نیست. و اما سایر کامجویی ها ، مانند لمس شهوت آمیز او و در آغوش فشردنش و ران به ران او مالیدن ، اشکالی ندارد. و این قبیل کارها با دختر شیر خواره هم می توان کرد. اگر مردی قبل از اینکه همسرش ۹ ساله شود با او همبستر شود به طوری که منجر به افضاء او نشود بنابر قول اقوی، غیر از گناه چیزی بر این کار مترتب نمی شود، اما اگر او را افضاء کرد ، یعنی مجرای بول و خون حیض یا مجرای خون حیض و مدفوع او را یکی کرد همبستری با همسرش برای همیشه حرام می شود، اما بنابر قول احتیاط آمیزتر حرمت دائم همبستری اختصاص به مورد دوم، یعنی وقتی که مجرای خون حیض و مدفوع یکی شود دارد، و به هر حال بنابر قول اقوی زن از همسری شوهر خارج نمی شود و احکام همسری بر آن زن جاری است، یعنی از هم ارث می برند و ازدواج با زن پنجم برای شوهرش جرام است و ازدواج با خواهر آن زن نیز بر بر مرد حرام است و همچنین است سایر احکام» - روح الله خمینی، تحریر الوسیله، ج۳،ص ۴۳۰ مسأله ۱۲، درج شده در مقاله دوم گنجی.

■

سخنی با آذرخش:
در باره مسائل جنبش کمونیستی و جنبش کارگری

اخیرا تارنمای اینترنتی آذرخش (۱) نقدی بر مقاله "در تدارک انقلاب اجتماعی یا ادامه وضع موجود" (حقیقت شماره‌ء ۳۳) درج کرده است. عنوان این نقد، «شیوه‌ء "حقیقت" در نقد» است و به امضای بهروز فرهیخته می باشد. در زیر جواب ما به رفیق فرهیخته را می خوانید.

در ابتدا لازم است یک انتقاد از خود کنیم. ما در مقاله "در تدارک انقلاب اجتماعی یا ..." (حقیقت ۳۳) به مقاله‌ء آذرخش به نام "موانع ذهنی در ایجاد تشکل های کارگری" اشاره کردیم(۱) و ضمن تاکید بر نکات مهم و قابل توجه آن، گفتیم مقاله حامل پاره ای نظرات التقاطی و نادرست است و در زمینه مسائل کلان و تعیین کننده انقلاب پرولتری نظیر سوسیالیسم، کسب قدرت سیاسی، حزب پیشاهنگ و امثالهم دیدگاه های مغشوشی ارائه می دهد.

رفیق فرهیخته به ما انتقاد کرده است که بدون نقل گفته ای از مقاله‌ء "موانع ذهنی..." آن را "التقاطی و نادرست" خوانده ایم و بدون مطالعه‌ء مجموعه نظرات آذرخش و استناد به آنها دست به نتیجه گیری در مورد خط فکری کلی آنان زده ایم. ما این انتقاد را وارد می دانیم و بابت این متد غلط از آذرخش و خوانندگان حقیقت پوزش می طلبیم. اینگونه نتیجه گیری ها را بدون بحثی جامع در مورد همه جوانب خط یک سازمان یا فرد نمی توان انجام داد. برای جبران این خطا، اکثر نوشته های آذرخش را مطالعه کردیم. هم به نقاط اشتراکمان با این رفقا پی بردیم و هم به اختلافات جدی مان با خط فکری آنان آگاه تر شدیم. امیدواریم بتوانیم نقد نظرات یکدیگر را به شیوه ای پیش ببریم که مبارزات نظری به آموختن از یکدیگر نیز کمک کند و با شادابی فکری و در جهت اتحاد انجام شود.

بجز این نکته‌ء درست، بقیه انتقادات رفیق فرهیخته مورد قبول ما نیست. و اضافه کنیم که هر چند برخی از انتقادات، متوجه نظرات حزب ماست ولی برخی دیگر نقد نظراتی است که وی به غلط به ما نسبت می دهد.

جوهر انتقاد وی این است که ما اهمیت سندیکا را بعنوان یکی از تشکلات "بنیادین" طبقه کارگر نمی فهمیم و مانند آنارشیستها آن را رد می کنیم. فرهیخته، در تلاش برای اثبات حرف خود آنقدر زیاده روی می کند که ادعا می کند ما بجز در سند برنامه ای حزبمان (در قسمت "گام های فوری و راستای دگرگونی ها") در دیگر اسناد حزب "کلمه ای در باره سندیکاهای کارگری" سخن نگفته ایم. او می نویسد:

«بدین طریق جای شگفتی نیست که در دیگر اسناد این حزب کلمه ای در باره‌ء سندیکاهای کارگری سخن گفته نشده است. در واقع یکی از معانی مبارزه‌ء "حقیقت" و حزب متبوع او با "اکونومیسم" **حذف صاف و ساده‌ء** جنبش سندیکائی از دستور کار جنبش کارگری و کمونیستی است» (ص ۱۹)

یکم، برای اینکه رفیق فرهیخته به نادرست بودن احکام خود پی برد، کافی است نگاهی به سرفصل مقالات "**حقیقت" ۲۳ (ضمیمه – مرداد ۱۳۸۴) که ویژه سندیکای پروژه ای آبادان** است بیندازد:

- نگاهی گذرا به تاریخچه و فعالیت های سندیکای کارگران پروژه ای (فصلی) آبادان و حومه؛ کرنولوژی سندیکای کارگران پروژه ای ...؛ شعارهای سندیکای کارگران ...؛ روایتی از سندیکای کارگران ...

می بینید که بیش از یک "کلمه" است!

دوم، برای اینکه فرهیخته با دیدگاه ما در مورد اکونومیسم آشنا شود و بجای معنی سازی برای نظرات ما با واقعیات این نظرات در مورد رابطه میان جنبش سندیکائی و جنبش کمونیستی آشنا شود، می تواند به شماره های مختلف "حقیقت" (۲) رجوع کند؛ مثلا به "حقیقت" شماره ۱۵ (اردیبهشت ۸۳) که حاوی مقالات زیر است:

یادداشتهائی بر مطالعه "چه باید کرد؟" و مفاهیم آن برای مبارزه امروز؛ جوهره‌ء انقلابی سازمان "کارگران صنعتی جهان": جمعبندی از یک تجربه تاریخی جنبش کارگری در آمریکا؛ درسهائی از "چه باید کرد؟" برای سازماندهی

بطور خلاصه: ما نسبت به جنبش سندیکائی (اتحادیه ای) کارگران بی اعتنا نیستیم و آن را بی ارزش نمی شماریم. ما فرم سندیکا را بخودی خود "سازشکارانه" و فرم های دیگر (مانند شورا) را بخودی خود "انقلابی" نمی دانیم. فرم تشکیلاتی دیوار غیر قابل نفوذی در مقابل خط سازشکارانه و فرصت طلبانه نیست. خط رهبری کننده و مسلط در هر تشکیلاتی است که تعیین می کند آن تشکل انقلابی است یا سازشکار؛ به اهداف انقلابی طبقه کارگر خدمت می کند یا انرژی طبقه کارگر و کمونیستها را در بیراهه ها به هدر می دهد.

بحث ما با آذرخش، در چارچوب بحث با گرایشات ضد حزب و حزبیت، نیست. آذرخش موضع روشنی در مورد ضرورت حزب سیاسی طبقه کارگر دارد. در مقالات مختلف خود از ضرورت حزب طبقه کارگر صحبت می کند، و حتی پیش نویس برنامه حزب کمونیست را تهیه و منتشر کرده است. اما نکته مبهم و به حال خود رها شده در این مقالات، رابطه حزب با تشکل های توده ای طبقه کارگر (خواه اقتصادی، خواه سیاسی) است. به اعتقاد ما، حزب کلیدی ترین تشکیلات طبقه کارگر است که بدون آن کسب قدرت سیاسی غیر ممکن است؛ بدون آن جنبش طبقه کارگر و زحمتکشان در پیچیدگی های عرصه مبارزه طبقاتی ره گم خواهند کرد؛ بدون آن انرژی مبارزاتی طبقه کارگر نه در یکسو که در جهات گوناگون حرکت کرده و پرولتاریا صاحب آن توانی که بطور قهرآمیز دولت طبقات حاکم را درهم شکسته و دولت خود را در اتحاد با همه زحمتکشان بنا کند، نخواهد شد. البته وجود حزب، پیروزی طبقه کارگر را تضمین نمی کند. می دانیم که انقلاب اکتبر روسیه علیرغم وجود حزب بلشویک براحتی میتوانست شکست بخورد. کافی بود، لنین نتواند خط صحیح را در کمیته مرکزی حزب حاکم کند. اما بدون حزب، پیروزی طبقه کارگر ممکن نیست.

این را هم تصریح کنیم که تاسیس حزب کمونیست ایران (م.ل.م.) از سوی ما، هرگز به معنای پایان یافتن روند اتحاد کمونیستها و تشکیل حزب واحد کمونیستی، تلقی نشده است. آنچه امروز مانع عمده در مقابل تحقق این امر مهم است، ناکافی بودن اتحاد فکری کمونیست ها بدور مسائل کلان کمونیسم است و نه عدم اتحاد بدور این روش یا آن روش برای "راه انداختن جنبش سندیکائی" و یا "شورائی".

ما معتقدیم تا زمانی که کمونیستها پراکنده و ناروشن و بحران زده و گرفتار افکار قدیمی و تکامل نیافته اند، احتمال درگیر شدنشان در راه و روش ها و رفتارهایی که با اهداف محدود و کوتاه مدت تشکل های مبارزه اقتصادی ـ رفاهی و خصلت تدافعی جنبش مقاومت کارگری (حتی با خواسته های سیاسی) خوانایی دارد، بیشتر می شود. هسته‌ء مرکزی جنبش کارگری، جنبش کمونیستی است و این هسته‌ء مرکزی در وضعیت خوشایندی نیست. در این شرایط، نباید از این یا آن فرم تشکل کارگری یا "ترکیب متعادلی" از آنها، انتظار معجزه داشت. اگر کمونیستها این معضل را بعنوان معضلی اساسی حدی نگیرند، طبعا هر کار دیگری، به منزله خرده کاری خواهد بود (و خرده کاری شکلی از اکونومیسم است). اگر کمونیستها این معضل را در دست نگیرند، یا جنبه استراتژیک و درازمدت مبارزه و ملزوماتش را کاملا فراموش خواهند کرد و یا این جنبه صرفا به صورت تئوری در آثارشان باقی

خواهد ماند بی آنکه ربط مستقیم و تعیین کننده ای در پراتیک مبارزاتیشان داشته باشد. در این حالت، تئوری های بی ارتباط با عمل شان بیشتر به دگم های بیروح و تغییرناپذیر تبدیل می شود و پراتیک شان بیشتر میان عملکرد گرایشات مسلط در جنبش کارگری و یا بی عملی و کناره جویی و عیب و ایراد گرفتن های اینجا و آنجا نوسان می کند.

کمونیست ها چاره ای جز خلاف جریان رفتن ندارند. یک زمینه مهم از این خلاف جریان رفتن، منحرف کردن جنبشهای توده ای از مسیر خودبخودی است. و با توجه به گرایشات رایج در طیف جنبش کمونیستی و چپ، یک زمینه مهم دیگر این کار، مقابله با اکونومیسم و رفرمیسم است. خیلی از کسانی که نام خود را چپ گذاشته اند، با روحیه شورشگری و انقلابی سر سازگاری ندارند. به قانونی گرایی و علنی گرایی عادت کرده اند. سیاست انقلابی و کسب قدرت و قهر را کفر می دانند. خیلی ها هستند که با توجه به بحران ها و شکست های جنبش کمونیستی و کارزارهای ایدئولوژیک بورژوازی بین المللی باور خود به آرمان کمونیسم را از دست داده اند. سوسیالیسم را هم چندان قابل تحقق نمی دانند. به اعتقاد ما در شرایط امروز وظیفه عمده کمونیستها در قبال جنبش کارگری، تلاش برای راه افتادن یک جنبش سیاسی انقلابی و تقویت قطب ایدئولوژی و برنامه کمونیستی در میان طبقه کارگر است. خلاف جریان رفتن امروز ما به معنی مقابله با همه روحیه باختگی ها، جهت گم کردگی ها و بی آرمانی ها نیز هست.

عمده بودن وظایف بالا برای کمونیستها، به معنای بی توجهی به وظایف غیر عمده نیست. اما به وظایف غیر عمده باید بصورتی که نه سد راه بلکه گشاینده راه برای تحقق وظایف عمده باشد، نگریست. در پرتو این نگرش،حرف ما در مورد تشکلات غیر حزبی طبقه کارگر این است:

در شرایط امروز ایران، هر تشکل کارگری اتحادیه ای (با هر اسمی) اگر بخواهد واقعا ارگان وحدت توده های کارگر در مبارزه علیه دولت و کارفرما باشد، اگر می خواهد واقعا مستقل باشد، اگر قرار است به روند انقلابی خدمت کند، باید عمدتا (و نه منحصرا) روش فعالیت غیر قانونی و مخفی و نیمه مخفی داشته باشد. ما این روش را در مقابل روش دیگری گذاشتیم و در اطلاعیه اول ماه مه ۱۳۸۶ گفتیم:
«هدف سندیکالیسم، پیشبرد مبارزات صنفی کارگران در چارچوب قوانین جمهوری اسلامی و قوانین بورژوازی بین المللی است. در مقابل این سیاست، کارگران پیشرو باید در همه جا محافل مخفی و نیمه مخفی کارگری را سازمان دهند که دور از چشم جمهوری اسلامی و دور از دسترس شاخکهای "کارگری" سرمایه داری جهانی، بیکدیگر متصل باشند. هر چه دشمن ضعیف تر می شود، تعداد این هسته ها و محافل را باید با جسارت بیشتری گسترش داد و با جسارت بیشتری به یکدیگر متصل کرد. اگر امروزه به این نوع سازمان یابی نپردازیم، فردا خیلی دیر است. این نوع سازمانیابی به بهترین وجه می تواند علنی ترین مبارزات توده ای را سازمان داده و راه اندازی کند.»

در مقاله ای که مورد نقد فرهیخته است (حقیقت ۳۳) ، بدرستی نوشته ایم:
«بر خلاف تصور اکونومیستی رایج، عامل اتحاد توده های کارگر در رشته های گوناگون، چسبیدن به شعارها و مطالبات حداقل و ملموس و مشترک اقتصادی- رفاهی نیست. بلکه متصل کردن نارضایتی ها و مقاومت های بیشمار و پراکنده به یک عامل اساسی مشترک، یعنی قدرت سیاسی حاکم، است. این کار در گرو طرح مستقیم مسائل سیاسی، پیشبرد افشاگری های همه جانبه سیاسی از دولت طبقات حاکم، در میان صفوف طبقه کارگر است.»

فرهیخته به این دیدگاه ما ایراد گرفته و می گوید این نظریه ضد نظر مارکس است. و برای اثبات این حکم، نقل قولی از مارکس می آورد که گفته است: « صنعت بزرگ انبوهی از کسانی را که یکدیگر را نمی شناسند در یک جا گرد می آورد. رقابت باعث اختلاف منافع میان آنان می شود اما حفظ (سطح) مزد، این نفع مشترک که (همگی) در مقابل کارفرما دارند آنان را در اندیشهء یکسانِ مقاومت، در تشکل متحد میکند. ... اگر هدف اولِ مقاومت تنها حفظ مزد بود به تدریج که سرمایه داران به نوبه خود با فکر سرکوب گرد هم می آیند، تشکل ها که نخست از هم جدا بودند با هم پیوند می خورند و در مقابل سرمایه که همواره متحد است حفظ اتحاد برایشان مهم تر از حفظ مزد می گردد. ... در این مبارزه – که جنگ داخلی واقعی است-- عناصر لازم برای نبرد آینده گرد هم می آیند. هنگام رسیدن به این نقطه اتحادیه خصلت سیاسی می یابد.» (به نقل از مارکس، فقر فلسفه، فصل آخر، اعتصابات و تشکل های کارگری ...)

دیدگاه ما با این نقل قول مارکس، قابل نقد نیست زیرا ما نه از ورای نقل قولها که بر پایه تحلیل مشخص از شرایط مشخص و تجربیات بین المللی و تجربه ایران که خودمان هم در آن درگیر بوده ایم، به این ارزیابی رسیده ایم. مارکس در اینجا در حال شرح شکل گیری پیوندهای طبقاتی اولیه میان کارگران در "گروه بندی ها" و "انجمن ها" (۳) در اواسط قرن ۱۹ است. در ضمن، مارکس کل بحث را در کلام آخر فصل با تکیه بر ضرورت انقلاب سیاسی جمعبندی کرده و با نقل قولی از رمان نویس و شاعر فمینیست، ژرژ ساند، تمام می کند:

«تنها با از میان رفتن طبقات و تخاصمات طبقاتی، **تکامل اجتماعی** دیگر مساوی با **انقلاب های سیاسی** نخواهد بود. تا آن زمان، در آستانه هر جابجائی عمومی جامعه، آخرین کلام علم اجتماع همیشه این خواهد بود: "نبرد یا مرگ: مبارزهء خونین یا نابودی. این چنین است که مسئله بطرز غیر قابل اجتنابی خود را طرح می کند."». (مارکس، فقر فلسفه، فصل آخر)

با این اوصاف فرض کنیم مارکس در مقاله فوق می خواهد بگوید که "اتحادیه" بالاخره در جریان مبارزه برای دستمزد "خصلت سیاسی" پیدا می کند و مبارزه برای حفظ دستمزد به "یک جنگ داخلی واقعی" منجر می شود. حتا اگر مقصود مارکس این باشد، واقعیات به ما نشان داده که اینطور نیست و از درون "مبارزه برای حفظ دستمزد" یک جنگ داخلی واقعی سر بیرون نمی آورد. ببینید، گرایشی در میان چپ های ایران است که مسیر انقلاب پرولتری را بسیار غیر واقعی و ذهنیگرایانه، اینطور ترسیم می کند: اول باید یک جنبش اتحادیه ای یا شورائی کارگری راه انداخت، بعد آن را تبدیل به جنبش سیاسی کارگری کرد، بعد آن جنبش سیاسی کارگری یا جنبش شورائی کارگری، دولت را می اندازد و خود (یا همراه با حزب) بر مسند قدرت می نشیند. این است فتح قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر! اگر اینجا سوال کنیم که، «مگر جنگ داخلی، جنگ میان ارتش های مسلح آگاهانه سازمان یافته نیست؟» فورا چماق تکفیر "مشی چریکی" و "چپ روی" فرود می آید. ما در گذشته، در "اتحادیه کمونیستهای ایران" نیز شبیه همین گرایش را تحت عنوان "خط از اعتصاب تا قیام" (که متاثر از خط کمینترن در مورد استراتژی انقلاب، بود) داشتیم که در جریان تحلیل و طرازبندی تاریخ خودمان، آن را به نقد کشیده ایم.

یکی دیگر از انتقادات فرهیخته به مقالهء "در تدارک انقلاب اجتماعی یا ..." آن است که ما در این مقاله تحلیل کرده ایم که:
«عموما در دوران های طولانی حاکمیت طبقات ارتجاعی و مستبد، ایجاد تشکلات مستقل کارگری که خصلت توده ای و فراگیر و باز داشته و واقعا مبارزه جو باشند و مقاومت و مطالبات و منافع طبقه کارگر را نمایندگی کنند ناممکن است. چنین تشکلات فراگیر و گسترده ای را فقط به نسبتی که اوضاع برای فعالیت باز و گسترده مساعد می شود، بخصوص هنگام اوج گیری بحران انقلابی و از هم گسیختن سلطه سیاسی و ایدئولوژیک و نظامی طبقات استثمارگر می توان ایجاد کرد.»

این یک ارزیابی کاملا صحیح و منطبق بر تجربه است. جواب این ارزیابی این نیست که انواع و اقسام تشکلات کارگری را که بقول فرهیخته "در تاریخ شناخته شده" ردیف کنیم و لیستی از عملکرد و وظیفه هر یک بدهیم. مسئله بسیار ساده است: استثمار، بی حقوقی، فقر به مبارزه و مقاومت گسترده در میان کارگران و زحمتکشان شهری پا می دهد که بطور پراکنده و به اشکال گوناگون (مانند **شورش در شهرکهای کارگری** و **اعتصابات کارگری**) سر بلند می کند. مسئله این است که این جویبارها را چگونه می توان بهم متصل کرد و تبدیل به یک جبهه مبارزاتی رادیکال

توده ای علیه جمهوری اسلامی و در خدمت به مبارزه سیاسی انقلابی پرولتاریا کرد؟

مرکز ثقل مبارزه طبقاتی

ما همواره تاکید کرده ایم که مرکز ثقل مبارزه طبقاتی طبقه کارگر، مبارزهء سیاسی انقلابی علیه حکومت است. آیا رفقای آذرخش با این مخالفند؟ اگر مخالف نیستند، به نظرشان این مسئله چه تاثیری بر رویکرد کمونیستها نسبت به مبارزات اقتصادی طبقه کارگر دارد؟ و مفاهیم امروزی آن با توجه به شرایط خاص مبارزه طبقاتی در ایران چیست؟ آیا موافقند که "منحرف کردن" جنبش خودبخودی کارگران و متصل کردن آن به شاهراه مبارزه سیاسی، از وظایف کمونیستهاست؟ آیا لازم است جنبش کارگری، در مورد مسائل سیاسی کلان که چارچوبه عمومی مبارزه طبقاتی را در هر دوره تعیین می کند، سیاست و جهت گیری برای خود و کل جامعه تعیین کند؟ اگر آمریکا جنگی علیه ایران راه اندازد جنبش کارگری باید چه سیاستی اتخاذ کند و تدارک سیاسی کنونی اش برای این احتمال چیست؟ وظیفه جنبش کارگری، در قبال شورش های فقیران شهری، که سیاست سرکوبگرانهء امروز جمهوری اسلامی برای پیشگیری از آن است، چیست؟ آیا لازم است، جنبش کارگری نسبت به موقعیت برده وار زنان تحت جمهوری اسلامی، نابودی دهقانان، ستم گری ملی، سرکوب آزادی ها، عکس العمل نشان دهد یا نه؟ ...

در ایران، مبارزهء اقتصادی کارگران و اتحاد کارگران برای پیشبرد این مبارزه، می تواند نقش مهمی در روند انقلاب بازی کند اما بشرطی که آگاهانه به شاهراه مبارزه سیاسی انقلابی کشانده شود. اما چگونه و با چه ابزاری؟ با چه شعارها و سیاستهائی؟ کدام خطرات سیاسی آن را تهدید می کند؟ روشن کردن راه حل برای این وظیفه از وظایف کمونیستهاست. آیا رفیق فرهیخته فکر نمی کند بی اعتنائی به این وظیفه، روند غالب در میان "فعالین جنبش کارگری" است؟

فرهیخته بدلیل آنکه ما به وضعیت عقب مانده جنبش کارگری، انتقاد می کنیم به ما می گوید: "**تخطئه گر**". اما ما بازهم به این عقب ماندگی انتقاد خواهیم کرد. در جنبش کارگری کنونی، گرایش به اتخاذ روش های مبارزاتی "امکان پذیر" و "قانونی" بسیار قوی است. شک نیست که این روش ها راهگشای یک جنبش کارگری رادیکال و توده ای نیست. این سیاست، جنبش کارگری را محدود به قشر کوچکی از کارگران و میدان فعالیت تعداد اندکی از "فعالین جنبش کارگری" می کند. تحتانی ترین و انفجاری ترین بخش های طبقه کارگر و زحمتکشان دارای مکان مشخص کار نیستند. سرکوب "اراذل و اوباش" در واقع سرکوب این بخش است. قاعدتا، ایجاد نقاط اتصال با این بخش از طبقه کارگر باید از الویتهای هر جنبش کارگری باشد. اما در جنبش کارگری ما چنین نیست. فردائی که شورش های اعتراضی و خونین این بخش از کارگران-زحمتکشان (که در هیچ صنعتی گرد هم نیامده اند و طبق هیچ یک از مقاوله نامه های سازمان جهانی کار و فدراسیون های کارگری بین المللی حقشان را نمی توان مطالبه کرد) تحولات جامعه را تحت الشعاع قرار دهد، ما کجا خواهیم بود و آنان کجا؟ فرهیختهء عزیز: شما می توانید به "تخطئه گر" خواندن ما ادامه دهید. اما تحسین عقب ماندگی (که خودمان نیز بخشی از آن هستیم) بخاطر زحمت هائی که کشیده می شود (که خودمان هم می کشیم)، کار ما نیست. زحمت هائی که کشیده می شود، بیشتر ما را وادار می کند که تن به عقب ماندگی هایمان ندهیم.

فرهیخته در بخشی از مقاله اش ضمن تشریح دیدگاه خود در مورد "سیاست مثبت و فعال کمونیستی در جنبش سندیکائی" می گوید: «فراموش نکنیم که مارکس و لنین سندیکا را دبستان کمونیسم نامیدند.» وی منابع این نقل قول از مارکس و لنین را ذکر نکرده است. اما حتا اگر این گفته از مارکس و لنین باشد، ما با آن مخالفیم. زیرا یک حکم بی قید و شرط است که با واقعیات و تجارب جور در نمی آید. پس بهتر است آن را با قید و شرط بیان کنیم و بگوئیم، سندیکا یا هر جنبش توده ای دیگری **می تواند** دبستان کمونیسم برای شرکت کنندگان آن باشد **بشرطی که تحت تاثیر روند مبارزه سیاسی انقلابی پرولتاریا برای درهم شکستن دولت و کسب قدرت سیاسی باشد. اگر چنین روندی موجود نباشد یا ضعیف باشد، سندیکا تبدیل به ارگانی دیگر برای عملکرد بازار سرمایه داری می شود.**

فرهیخته با لحنی نارفیقانه روش ما و "حزب متبوع" مان نسبت به تشکل های توده ای طبقه کارگر را اینطور معنی می کند: «صرفا کف زدن یا سربرگرداندن و دماغ بالا گرفتن»! و می گوید، بجای اینکار باید به «اهداف تشکل، نوع تشکل ... نقش این تشکل ها در روند انقلابی، در انقلاب و در جامعهء آینده، آری به همهء این پرسش ها در تئوری و در عمل باید پاسخ گفت تا بتوان مدعی رویکرد کمونیستی به سازمان های طبقه کارگر بود.» (ص ۲۳)

بگذارید رک و صریح باشیم: شما به ما بگوئید رویکرد کمونیستی نسبت به سازمان دادن "روند انقلابی" و "انقلاب" در جامعه ایران چیست، تا ما به شما بگوئیم کدام رویکرد نسبت به سازمان های طبقه کارگر، رویکرد کمونیستی است. اختلاف ما با گرایشات مختلف درون جنبش کارگری، از اختلاف بر سر سندیکا آری یا نه، مبارزه اقتصادی آری یا نه، سرچشمه نمی گیرد. بلکه از اینجا ناشی می شود که هر یک از اینها (سندیکا و مبارزه اقتصادی) قرار است به چه هدفی خدمت کنند و چگونه؟ این وظایف را چگونه باید پیشبرد که به وظیفه اصلی که انقلاب پرولتری است خدمت کند؟ اختلافها **در نهایت** باز می گردد به اختلاف بر سر وظایف سیاسی انقلابی طبقه کارگر، بر سر ماهیت انقلاب پرولتری و روش پیشبرد آن در ایران. به اعتقاد ما، این اختلافات نافی وحدت عمل مبارزاتی امروز میان گرایشات مختلف جنبش کمونیستی و چپ در جنبش کارگری یا جنبش های توده ای دیگر، نیست. اما روشن کردن آنها اتحاد عمل امروز را تسهیل می کند.

راه انقلاب

یکی از موضوعات قابل توجهی که فرهیخته پیش می کشد (البته خیال پردازیش در مورد خط ما اجازه نمی دهد که درک خودش، ما و خواننده را از موضوع ارتقاء دهد) رابطه میان دیدگاه و عملکرد "حزب متبوع" ما در جنبش سندیکائی و دیدگاه "حزب متبوع" ما در مورد استراتژی انقلاب در ایران است. فرهیخته می نویسد:

« ..."حقیقت" که چین را الگوی خود قرار می دهد به این واقعیت تاریخی توجه ندارد که در چین پیش از انقلاب ۱۹۴۹ که به طور نسبی و حتی مطلق از نظر صنعتی و تکامل اجتماعی – اقتصادی از ایران کنونی بسیار عقب مانده تر بود و با اینکه جنگ دهقانی و جنگ ملی (ضد امپریالیستی) شکل های اصلی مبارزه اجتماعی و طبقاتی این کشور را در طول بیش از دو دهه تشکیل می دادند، کمونیست های چین به جنبش سندیکائی بی اعتنا نبودند و فدراسیون سراسری اتحادیه های کارگری چین ... با آنکه بسیاری از رهبرانش در سال ۱۹۲۷ توسط کومیندان اعدام شدند به شکل مخفی و نیمه مخفی به فعالیت خود تا ۱۹۴۹ ادامه داد و با حزب کمونیست چین روابط نزدیک داشت و پس از ۱۹۴۹ نیز به فدراسیون اتحادیه های کارگری کشور تبدیل شد. در ایران کنونی نه جنگ دهقانی وجود دارد و نه جنگ ضد امپریالیستی و نه در آینده، نزدیک هیچ یک از اینها قابل پیش بینی است. افزون بر این نه تنها بر خلاف چین اکثریت جمعیت در ایران ساکن شهرند، بلکه مهم تر از این، جنبش های اجتماعی از مبارزات کارگران و زنان گرفته تا اعتراضات دانشجویان و روشنفکران و حتا جنبش های ملی به ضد شووینیسم (که همراه با پان اسلامیسم چارچوب ایدئولوژیک سیاست داخلی و خارجی رژیم را تشکیل می دهد) همگی در شهرها متمرکزند. با این اوصاف، بی اعتنائی به جنبش سندیکائی به عنوان یکی از شناخته شده ترین تشکل های مستقل کارگری، تنها می تواند به تحکیم هژمونی سیاسی و ایدئولوژیکی بورژوائی و دیگر جریان های ضد کارگری بینجامد.» (از مقاله "شیوه حقیقت در نقد" ص ۲-۳)

ببینید دوست عزیز! ما انقلاب ۱۹۴۹ چین را الگوی انقلاب ایران نمی دانیم و به تفاوت های عظیم میان ایران و چین ماقبل انقلاب ۱۹۴۹، واقفیم. اما آن را نقطه رجوعی برای انقلاب در ایران و دیگر کشورهای تحت سلطه، امپریالیسم می دانیم. زیرا انقلاب چین، اولین و تنها تجربه ای است که پرولتاریا طی آن در یک کشور عقب مانده، تحت سلطه امپریالیسم، انقلاب سوسیالیستی را به پیروزی رساند و از این رهگذر تئوری های کمونیستی در مورد انقلاب در این نوع کشورها را تولید کرد. به اعتقاد ما انقلاب پرولتری در ایران و دیگر کشورهای تحت سلطه، امپریالیسم را نمی توان بدون اتکاء به تجربه انقلاب چین پیش برد. (و ساختمان سوسیالیسم را نمی توان بدون اتکاء به تجربه ساختمان سوسیالیسم در چین که کیفیتا پیشروتر از تجربه سوسیالیسم در روسیه بود، پیش برد). اتفاقا برای ما حیرت انگیز است که رفقای آذرخش (مانند اکثریت جنبش چپ ایران) هیچوقت به تجربه پیروزی و **ساختمان سوسیالیسم** در چین، حتا اشاره نمی کنند. گوئی چنین واقعه ای، یعنی پیروزی سوسیالیسم در یک کشور یک میلیارد نفری و عقب مانده، در تاریخ رخ نداده است! (۴)

تاکیدات فرهیخته روی تفاوت های میان ایران و چین قبل از ۱۹۴۹، درست و بجاست. بخصوص، رابطه میان شهر و روستا و تمرکز اکثریت جمعیت در شهرها. اما این تفاوت ها، اهمیت سندیکاها را کم و زیاد نمی کند. این تفاوت ها، در درجه اول روی استراتژی سیاسی و نظامی برای کسب قدرت سیاسی تاثیر می گذارد. بهمین دلیل در انقلابات مائوئیستی چند دهه گذشته (فیلی پین، پرو، هند و نپال) احزاب کمونیستی که این انقلابات را رهبری می کنند، توجه خاصی به این مسئله کرده و تلاش کرده اند رابطه میان جنگ خلق در روستا و آماده کردن شهرها برای قیام را درست حل کنند. هرچند این معضل، هنوز لاینحل باقی مانده است.

اما اختلاف میان ما و آذرخش در سطح دیگریست: ضرورت دست زدن به جنگ انقلابی برای فتح قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر.

در چین، کمونیستها درگیر جنگ درازمدت بودند، نه بدلیل آنکه "جنگ دهقانی" و "جنگ ضد امپریالیستی" موجود بود. بلکه بدلیل آنکه کسب قدرت از طریق جنگ انقلابی، وظیفه مرکزی طبقه کارگر بود. طبقه کارگر و حزب کمونیست، برای عملی کردن این وظیفه در ابتدا در سال ۱۹۲۷ در شهرها قیام مسلحانه کردند. اما گومیندان توانست آن قیام را بخون بکشد و شکست دهد. سپس، کمونیستها جمعبندی کردند که میدان این **جنگ طبقاتی** را باید به روستا ببرند و دهقانان را با خود متحد کنند تا پیروز شوند. این جنگ، برای عملی کردن یک برنامه سیاسی و اجتماعی بود؛ در هر گام پیروزیش، قدرت سیاسی سرخ را در مناطق روستائی برقرار می کرد و با ریشه کن کردن فئودالیسم روابط تولیدی را تغییر می داد و اتحاد استراتژیک کارگران- دهقانان را بنا می نهاد. زمانی که چین مورد تجاوز ژاپن قرار گرفت، کمونیستها همان جنگ طبقاتی را بشکل جنگ ضد امپریالیسم ژاپن پیش بردند. بعد از شکست ژاپن، جنگ داخلی را دوباره از سر گرفتند و با فتح پکن در اکتبر ۱۹۴۹ قدرت سیاسی را کاملا و بطور سراسری بدست گرفتند. بنابراین، خصلت عمومی جنگ، از ابتدا تا انتها، جنگ طبقاتی از سوی طبقه کارگر تحت رهبری حزب کمونیست با هدف کسب قدرت سیاسی بود و نه جنگ دهقانی و ضد امپریالیستی در خود و برای خود.

سوال ما از رفیق فرهیخته این است: با توجه به تفاوت های عظیم میان ایران و چین قبل از ۱۹۴۹، آیا ضرورت دست زدن به جنگ انقلابی برای فتح قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر از بین رفته است؟ اگر در چین، استراتژی نظامی فتح قدرت توسط طبقه کارگر، جنگ درازمدت توده ای بود، در ایران شهرنشین چیست؟ چرا در "طرح برنامه" آذرخش، صحبت از ضرورت "فتح قدرت سیاسی" می شود، اما هیچ راهی برای کسب قدرت سیاسی از طریق قهر، پیشنهاد نمی شود؟ چرا وقتی آذرخش از "سازمان های شناخته شده طبقه کارگر" اسم می برد، جای "ارتش" خالی است؟ مگر تجربه، انقلابات پرولتری در کمون، روسیه و چین نشان نداد که ارتش یکی از سازمان های ضروری برای "فتح قدرت سیاسی" است؟

رفقای آذرخش در "طرح برنامه" و اسناد خود صحبت از "فتح قدرت سیاسی" می کنند و "شورا" را "ارگان فتح قدرت" می نامند اما نمی گویند این شورا، قرار است چگونه اینکار را انجام دهد! استراتژی نظامی اش برای انجام اینکار چیست؟ آیا طبقه حاکم، زیر فشار سیاسی شوراها و سندیکاها قدرت سیاسی را به طبقه کارگر تحویل خواهد داد؟ اگر جواب منفی است، پس راه انقلاب چیست و فعالیت های گوناگون امروز چگونه باید پیشبرده شوند که به تحقق آن خدمت کنند.

فرهیخته می نویسد: « ... پس از طی زمانی بیش از سی چهل سال و با همه انکشافی که در ساختار اقتصادی –اجتماعی در ایران به وجود آمد این "حزب" هنوز همان حرفهائی را می زند که جریان چریکی در آن زمان می زد.» و در پانویس خواننده را رجوع می دهد به برنامه، حزب ما، بخش "راه کسب قدرت سیاسی در ایران".

جواب این حرف تکرار همان سوال بالاست: چرا جای بخش و بحث **راه کسب قدرت سیاسی در ایران** در "طرح برنامه" آذرخش، خالی است؟ این نشانه، چیست؟ آیا نشانه، آن است که "سی چهل سال انکشاف در ساختار اقتصادی-اجتماعی" ضرورت استفاده از جنگ انقلابی برای کسب قدرت سیاسی را منتفی کرده است؟ نکند معتقدید در عصر "پست مدرن" دیگر نیازی به جنگ طبقاتی نیست؟ (در اینجا منظورمان از جنگ، مبارزه مسلحانه است).

حال که موضوع "جریان چریکی" پیش آمده، مایلیم چند نکته در مورد آنارشیسم و مشی چریکی را عنوان کنیم. (۵ و ۶)

ما فکر می کنیم لازمست سازمان های منتسب به "خط ۳" (که ما نیز بخشی از آن بودیم) نگاهی دوباره به بحثهای انتقادی دهه ۱۳۵۰ و ۱۳۶۰ در مورد مشی چریکی بیندازند. به نظر ما نقد سازمان های خط ۳ به مشی چریکی، که به درستی به مثابه یک خط مشی غیر پرولتری مشخص شد، به جزم گرایی، محافظه کاری و رفرمیسم آغشته بود و یا چنین گرایشاتی را تقویت کرد. نقد یک جانبه مشی چریکی، پوششی بود برای کم بهائی سازمان های خط ۳ (بجز عرصه کردستان) به سازماندهی جنگ انقلابی. ما در کتاب "پرنده نو پرواز" بطور مختصر به این مسئله پرداخته ایم.

در مورد آنارشیسم نیز لازم است چند نکته بگوئیم زیرا رفقای آذرخش در بزرگ کردن خطر آنارشیسم خیلی غلو می کنند. اولا، یادمان نرود که کمون پاریس تحت رهبری آنان بود. ثانیا، با پلمیک های مارکس علیه آنارشیستهای آن زمان، نمی توان به مقابله، آنارشیستهای امروز رفت. بخصوص آنکه بر پایه تجربه انقلابات سوسیالیستی قرن بیستم و شکست آنها، ادعاهای آنارشیستهای امروز در مورد تشابهات دولت پرولتری با دولت بورژوائی جسورانه تر شده است! ثالثا، از آنارشیستها هم می توان چیزهائی آموخت. به جنبش های ضد سیستم که در کشورهای امپریالیستی جریان دارد نگاه کنید. نفوذ شاخه های مختلف آنارشیستی را در نسل جوانی که در صف مقدم جنبشهای ضد امپریالیستی، ضد گلوبالیزاسیون و ضد جنگ قرار دارد، ببینید. فکر نمی کنید ما کمونیستها باید بتوانیم علم مارکسیسم را به کار گرفته و چهره پرولتاریا و مبارزه طبقاتی پرولتاریا را در بطن این جنبشها ببینیم؟ آیا برایتان اهمیتی ندارد که چرا آنارشیسم نسبت به کمونیسم برای نیروهای تازه نفس مبارزه طبقاتی و جنبش انقلابی جذابیت بیشتری دارد؟ اگر کمونیستها به این نکات فکر نکنند و به قول معروف این چیزها مساله شان نباشد، رک بگوییم ول معطلند.

مضافا، آیا دوستان آذرخش به این فکر می کنند که چرا در طول تاریخ بارها و بارها گرایشات رادیکال و انقلابی کمونیست مهر "آنارشیسم" خورده اند و جریانات رفرمیست و رویزیونیست، مبارزان ضد سیستم را "آنارشیست" نامیده اند؟ آیا سازشکاران احزاب کمونیست اروپایی برای حفظ نظم موجود، جنبش های انقلابی نظیر جنبش مه ۱۹۶۸ را آنارشیستی معرفی نمی کردند؟ آیا تلاش های مائو و جناح انقلابی حزب کمونیست چین برای ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا، از

سوی سوسیال امپریالیستهای شوروی تحت عنوان "آنارشیسم" محکوم نشد؟ به این نکته هم فکر کنید که در شوروی سوسیالیستی دهه ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰، گرایش به تحکیم دیکتاتوری پرولتاریا با به زیر سوال بردن سمت گیری اساسی جامعه سوسیالیستی یعنی حرکت به سمت انحلال و زوال دولت همراه بود. گرایش به ثبات به جای تغییر و تحول، به جزم به جای دیالکتیک، به حفظ آنچه موجود است به جای انقلاب مداوم، می تواند خیلی راحت به کمونیسم انقلابی برچسب آنارشیسم بزند.

خصلت جامعه و ماهیت انقلاب

رفیق فرهیخته با روش مخصوص خود "ثابت" می کند که منظور حقیقت و "حزب متبوع" ما از "انقلاب اجتماعی تحت رهبری طبقه کارگر" ربطی به مفهوم "انقلاب اجتماعی" از دیدگاه مارکس ندارد!

دلیلش چیست؟ وی می گوید، « زیرا مفهوم انقلاب اجتماعی از نظر مارکس دوران گذاری است مشتمل بر مجموعه ای از انقلابات سیاسی، اقتصادی (یعنی تغییرات بنیادی در روابط تولیدی و شیوهء تولید) و فرهنگی. پس در واقع آنچه از مفهوم انقلاب اجتماعی در نزد "حقیقت" باقی می ماند نمی تواند از مفهوم به سرانجام رسیدن کامل انقلاب سیاسی فراتر رود.» (ص ۵ از مقاله "شیوه نقد حقیقت")

ما با مطالعه "طرح برنامه" رفقای آذرخش در کمال حیرت در یافتیم که خود این رفقا به این نوع "انقلاب سیاسی" (که وظیفه ای در زمینه تغییر روابط تولیدی و شیوهء تولید ندارد) معتقدند. از "طرح برنامه" نقل می کنیم تا خوانندگان خود قضاوت کنند. در بخشی بنام "انقلاب سیاسی ایران" می نویسند:

«با توجه به ویژگی های سرمایه داری ایران و موانع سیاسی، اجتماعی و اقتصادی تکامل مبارزهء طبقاتی پرولتاریا، سطح پائین آگاهی و تشکل این طبقه، فقدان شمار متناسب و قابل ملاحظهء کارگران کمونیست، حاکمیت ایدئولوژیک بورژوازی و دیگر نیروهای مرتجع بر جامعه، طبقه کارگر ایران نمی تواند فورا جمهوری سوسیالیستی را جایگزین جمهوری اسلامی کند. سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی با انقلاب دموکراتیک برهبری طبقه کارگر و با درهم شکستن ارگان های نظامی، پلیسی و اداری بورژوازی حاکم، موانع تکامل مبارزه طبقاتی را رفع و شرائط توسعه و تعمیق آن را به آزادترین، وسیع ترین و آشکارترین وجه فراهم می کند و زمینه را برای گذار سوسیالیستی آماده می سازد. ...» (ص ۴۴ از "طرح برنامه کمونیستهای ایران" نوشته سهراب شباهنگ و بهروز فرهیخته)

رفیق فرهیخته اول باید "طرح برنامه" خودشان نقد می کرد و بعد به گمانه زنی در مورد محتوای "انقلاب سیاسی" ما می پرداخت! در این "طرح برنامه" ماهیت طبقاتی دولتی که در نتیجه پیروزی "انقلاب دموکراتیک" مستقر می شود و برنامه اش برای دگرگونی های اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، روشن نیست.

و اما نظر "حزب متبوع" ما آنطور که هست و نه آنطور که فرهیخته معنا می کند، چیست؟ از دید ما انقلاب سیاسی و انقلاب اجتماعی دو عنصر لاینفک هستند. انقلاب سیاسی یعنی سرنگونی دیکتاتوری طبقاتی یک طبقه و جایگزینی آن با دیکتاتوری طبقاتی طبقه ای دیگر. در عصر کنونی، این فقط می تواند دیکتاتوری پرولتاریا بجای دیکتاتوری بورژوازی باشد. استقرار این دیکتاتوری برای دیکته کردن تغییرات بنیادین در روابط تولیدی و اجتماعی، ضروری است. در غیر اینصورت ضرورت خود را از کف می دهد.

ما معتقدیم که انقلاب سوسیالیستی در ایران، یک پیش در آمد دموکراتیک به نام "انقلاب دموکراتیک نوین" دارد که خود یک انقلاب سیاسی و اجتماعی است و دیکتاتوری پرولتاریاست (گیریم که این دیکتاتوری طبقاتی شامل سطوح مختلف اتحاد با طبقات فرعی جامعه نیز هست). انقلاب دموکراتیک نوین، وظیفه تغییرات بنیادین در روابط تولیدی و شیوه تولیدی را نیز دارد. حل مسائل اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی بجا مانده از عصر کهن ماقبل سرمایه داری، یک تغییر بنیادین است: حل مسئله ارضی – دهقانی و ریشه کن کردن فئودالیسم، قطع وابستگی اقتصادی به نظام سرمایه داری جهانی، جدائی دین از دولت، حل مسئله ملی، برابری زن و مرد. انقلاب دموکراتیک نوین در را بروی سرمایه داری باز می کند، اما بیشتر از آن در را بروی سوسیالیسم باز می کند. در انقلاب دموکراتیک نوین، دولت دیکتاتوری پرولتاریا، بلافاصله سرمایه ها و رشته های تولیدی بزرگ را تحت کنترل خود در آورده و روابط تولیدی سوسیالیستی را در آنها برقرار می کند. اما تولید کنندگان خرد را که شامل دهقانان و تولید کنندگان خرد شهری اند و حتا سرمایه های کوچک را نمی توان یکشبه وارد روابط تولیدی سوسیالیستی کرد. هر گونه تلاش برای اینکار موجب "پول پوتیسم" می شود. اما گذار به روابط تولیدی سوسیالیستی در کشاورزی و دیگر عرصه های تولید خرد، با اتکاء به بسیج سیاسی و ایدئولوژیک خود توده ها، باید فورا سازماندهی شود. زیرا در غیر اینصورت تجزیه دهقانی صورت گرفته و سرمایه داری، اقتصاد را به کام خود می کشد. روند سوسیالیستی کردن روابط تولیدی در چین، تجربهء عظیمی است که باید مورد بررسی همه کمونیستها قرار گیرد. ما بدون تجربه پیشینیان خود نمی توانیم چشم انداز درستی از تغییر و تحولاتی که باید صورت گیرد، و چگونگی آن بدست دهیم. در نتیجه، صمیمانه به رفقای آذرخش پیشنهاد می کنیم به بررسی تجربه انقلاب دموکراتیک نوین و سوسیالیستی چین کم بها ندهند.

نیمه فئودالیسم

هر چند در اینجا نمی خواهیم بطور مفصل وارد بحث در مورد ساخت اقتصادی- اجتماعی جامعه شویم ولی از آنجا که رفیق فرهیخته از موضع ما در مورد ساخت جامعه حرف زده، مایلیم گریزی به این مسئله بزنیم. وی می نویسد: «با توجه به نیمه فئودال-نیمه مستعمره دانستن جامعه ایران از سوی "حزبی" که "حقیقت" ارگان آن است، "انقلاب اجتماعی تحت رهبری طبقه کارگر" مفهوم خاصی دارد که نباید آنها را با هر مفهوم دیگر در این موارد یکی دانست.» (ص ۵)

اما ببینیم "طرح برنامه" آذرخش در مورد ساخت چه تحلیل می دهد: «سرمایه داری ایران، سرمایه داری عقب مانده ای است که در میان انبوهی از تولید خرد و بقایای شیوه های تولید پیشاسرمایه داری، تکامل می یابد.» «بخش بزرگ کار اضافی تولید کنندگان خرد میلیونی روستا و شهر را سرمایهء دولتی، سرمایه تجاری و بهره خوار، انحصارات جهانی، و بخش دیگر را زمینداران به شکل اجاره تصاحب می کنند.» «...کشاورزی آن به طور عمده به شیوه های عقب مانده بهره برداری می شود و بازده آن پائین است و بخش بزرگی از جمعیت در واحدهای کوچک خرده فروشی اشتغال دارند» «مجموع این شرایط موجب می شود که استثمار و ستم سرمایه داری و پیشا سرمایه داری درهم آمیزند، استثمار مطلق به شیوه عمده استثمار سرمایه داری بدل گردد،...»

"آمیزش استثمار سرمایه داری و استثمار پیشا سرمایه داری" چه نوع شیوهء تولیدی است؟ مائوتسه دون آن را نیمه فئودالیسم خواند. ما نیز خصلت اقتصادی اجتماعی ایران را اینطور تبیین می کنیم. سوال ما از رفقای آذرخش این است که این "پیشا سرمایه داری" چه نوع شیوهء استثمار است؟ مختصاتش چیست؟ مگر نه اینکه قبل از رشد سرمایه داری در ایران فئودالیسم غالب بود؟ با این حساب، این "پیشا سرمایه داری" باید خصائل فئودالی داشته باشد. آیا این از آن موارد "خودش را بیار، اسمش را نیار" نیست؟

در هر حال، (اگر نوشتجات ما را مطالعه کرده باشید می دانید که) از نظر ما، نیمه فئودالیسم به معنای نیمی فئودالی و نیمی سرمایه داری نیست. بلکه آن نوع سرمایه داری است که استثمار "پیشا سرمایه داری" به قول شما و استثمار نیمه فئودالی به قول ما، در تولید و بازتولید آن نقشی بسیار مهم دارد حتا اگر نقش مسلط را نداشته باشد. به اعتقاد ما فئودالیسم نوع قدیم در ایران از میان رفته است اما جوانب مهمی از شیوه های استثمار فئودالی (به اشکال گوناگون مانند کار مقید و استفاده از روبنای سیاسی و ایدئولوژیک برای تصاحب کار اضافه، و غیره) در وجود این واحد اقتصادی اجتماعی که تحت سلطه سرمایه داری جهانی تولید و بازتولید می شود، تنیده شده است. به اعتقاد ما، امپریالیسم،

هم در منحل کردن فئودالیسم نقش تعیین کننده بازی کرده است و هم در تغییر شکل دادن و ادغام شیوه های استثمار فئودالی.

" نیمه مستعمره" در نزد ما به معنای آن است که کلیت واحد اقتصادی اجتماعی ایران بعنوان یک واحد ادغام شده در نظام سرمایه داری امپریالیستی و بصورت تابع آن، سازمان یافته و بازتولید می شود. این یکی از موانع مهم تجدید ساختار اقتصادی ایران بر مبنائی غیر استثماری در فردای کسب قدرت توسط پرولتاریا خواهد بود. بخش مهمی از برنامه اقتصادی "انقلاب دموکراتیک نوین" و لزوم ایجاد اتحاد استراتژیک کارگران – دهقانان در پروسه کسب قدرت و پس از آن، ناظر به این معضل و راه حلی برای آن است.

بهر حال، بحث ساخت اقتصادی اجتماعی ایران بحث بسیار مهمی است زیرا چارچوب صف آرائی طبقاتی در ایران را تعیین می کند، و بسیار سیال است زیرا ساخت جامعه در نتیجه تغییر و تحولات سرمایه داری جهانی، دستخوش دگرگونی سریع است. بهمین جهت، حزب ما در جریان تحلیل همه جانبه تر از این مسئله است.

در انتها از رفیق فرهیخته تشکر می کنیم. در این "عصر پست مدرن" که هرکس حرف خود را می زند، روبرو شدن با یک جدل بر سر مسائل مبرم جنبش کمونیستی غنیمت است. در این دوره، "صاحبنظران" نه می خواهند قانع شوند و نه قانع کنند! انگار حقایق جهانشمولی در کار نیست. این روزها هرکس حقیقت شخصی خود را دارد که تازه آن هم آنقدر نسبی است که دیگر حقیقت نیست. نقد آذرخش نشان می دهد که این رفقا به نظرات بقیه توجه می کنند. برایشان مهم است که با آنچه نادرست می بینند مقابله کنند. برایشان مهم است که مبارزه را به قصد اقناع کردن به پیش ببرند. ما نیز به این مبارزه خوشامد می گوییم.

ما انتقاداتی چند به برخی روش های بسیار نامطبوع رفیق فرهیخته نیز داریم که فعلا از آنها در می گذریم تا بحثها بر روی مسائل جدی متمرکز بماند.

در شماره آینده در مورد نظرات رفقای آذرخش در مورد سوسیالیسم و کمونیسم به بحث خواهیم پرداخت.

پیوست: در باره سندیکای سرخ

از آنجا که رفیق فرهیخته در نقد ما اذعان دارد که ما نسبت به الگوی سندیکای سرخ در تاریخ جنبش کارگری بی اعتنائیم، مایلیم نظرمان را در مورد این مقوله نیز ارائه دهیم.

تز تشکیل سندیکاهای سرخ در دهه ۱۹۲۰ گرایش معینی را در جنبش کارگری نمایندگی می کرد. این گرایش در عکس العمل به سلطه جریان بورژوایی سوسیال دمکراتیک بر شماری از سندیکاهای کارگری در اروپا و آمریکا بروز یافت. از نظر کمینترن (انترناسیونال کمونیستی تحت رهبری حزب کمونیست شوروی) تاسیس این سندیکاها قرار بود صف کارگران مبارز و طرفدار مبارزه رادیکال و همسو با اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی را از کارگران تحت نفوذ سوسیال دمکراسی جدا کند و رفته رفته پایه توده ای سندیکاهای تحت سلطه راست ها را به سوی خود جلب و رهبرانشان را منفرد کند. سندیکاهای سرخ قرار بود خواسته های روزمره طبقه کارگر را در شرایط بحران اقتصادی نظام سرمایه داری به شکل رادیکال و رزمنده مطرح کنند و جلوی توهم کارگران نسبت به بورژوازی را بگیرند. در این میان، دو چیز تحت الشعاع سیاست کلی کمینترن قرار گرفت. یکم، ناروشن ماندن و یا کمرنگ شدن استراتژی کسب مسلحانه قدرت سیاسی در کشورهای سرمایه داری غرب. دوم، ناروشن ماندن فرایند ساختمان احزاب نوین کمونیست که در نتیجه انشعاب درون جنبش بین المللی کمونیستی و جدایی از سوسیال دمکراتها پدید آمده بودند. مساله ناروشن این بود که این احزاب از نظر ایدئولوژیک ـ سیاسی و تشکیلاتی از چه چیزهایی باید گسست کنند و بر چه بنیانی استوار شوند.

سندیکاهای سرخ در عمل شکست خوردند. احزاب کمونیست در کشورهای امپریالیستی واژه سرخ را کنار گذاشتند و در ادامه با تقویت گرایش رفرمیستی در کمینترن، سندیکاهای تحت رهبریشان نیز بیشتر به سندیکاهای سوسیال دمکراتیک رقیب شبیه شدند.

اکونومیسم چپ و تز سندیکاهای سرخ محصول شرایط معینی بود. واقعیت اینست که به دلیل موج سیاسی انقلابی ای که انقلاب اکتبر در کشورهای مختلف به راه انداخت، اکونومیسم و سندیکالیسم هم "چپ" شدند. بعدها هم فروکش موج انقلابی، یکی از عوامل کنار رفتن پوشش چپ اکونومیسم و رواج شکل راست آن شد.

کمینترن علیرغم خدمات انترناسیونالیستی اش ، نقش مهمی در تقویت اکونومیسم در جنبش کمونیستی بین المللی بویژه از میانه دهه ۱۹۲۰ میلادی تا زمان انحلالش ایفا کرده و به انحرافات عدیده ای پا داده است. این انحرافات که در برخی موارد اشکالی حاد و بسیار زیان آور بخود گرفت، بدین قرار بود: عقب نشینی از خط لنینیستی درباره حزب پرولتری و رابطه عنصر آگاه با جنبش خودبخودی که مشخصا در کتاب "چه باید کرد؟" متمرکز شده است؛ ارائه درک تدریجگرایانه و اکونومیستی از چگونگی تکامل مبارزه از سطوح دانی به عالی که منجمله به تز "از اعتصاب تا قیام" پا داد؛ طرح جبهه واحد ضد فاشیستی بعنوان استراتژی واحد پرولتاریای جهانی برمبنای تمایز کیفی قائل شدن میان امپریالیستهای مختلف و جایگزین کردن یک مرحله مبارزه برای دمکراسی بجای نبرد برای کسب قدرت سیاسی و تحقق انقلاب اجتماعی؛ درک نادرست از دینامیسم امپریالیسم که در "تئوری بحران عمومی" متبلور میشد و بر مبنای آن، سیستم امپریالیستی بر سراشیب زوال دائمی تصویر می شد؛ اشاعه متدولوژی ماتریالیسم مکانیکی و موارد دیگر. طی چند دهه، بسیاری از کمونیستها و افراد درگیر در جنبشهای کارگری بر اساس خط ایدئولوژیک ـ سیاسی کمینترن و انحرافات معینی که برشمردیم تربیت شدند و بدین ترتیب یک سیستم فکری منسجم و دیرپا درون جنبش کمونیستی جا افتاد.

توضیحات

۱- www.aazarakhsh.org

۲ - علاوه بر اینها برای آشنائی بیشتر با نظرات حزب ما در زمینه رابطه جنبش کمونیستی با جنبش کارگری می توانید به این مجموعه مقالات رجوع کنید:

کمونیسم کارگری فریب کارگران، نقدی بر نظرات حزب کمونیست ایران – حقیقت دوره دوم، شماره ۷ اسفند ۱۳۶۵

حنبش توده ای، تشکل توده ای – با نگاهی به جنبش شورائی ۶۰ – ۵۷ و تشکیلت پیشاهنگ. حقیقت دوره دوم، اردیبهشت، ۱۳۶۶

جنبش کارگری: درونماها و وظایف – حقیقت شماره ۳۵ دوره دوم دی ۱۳۷۹

کمونیستهای و جنبش کارگری؛ پرسشها و پاسخها حقیقت شماره ۱۵ اردیبهشت ۱۳۸۲

ویژه نامه اول ماه مه، ضمیمه حقیقت شماره ۱۵ اردیبهشت ۱۳۸۲

مبارزات کارگران سقز ودر اول ماه مه و مباحثی که در حاشیه آن براه افتاد. حقیقت شماره ۱۸، آبانماه ۱۳۸۳

نقد نظرات محسن حکیمی در سه بخش؛حقیقت شماره ۲۲، اردیبهشت ۱۳۸۴، حقیقت شماره ۲۵ آبان ۱۳۸۴، حقیقت شماره ۲۶ بهمن ۱۳۸۴

جنبش کارگری و مبارزه مسلحانه با نگاهی به تجربه قیام مسلحانه آمل، حقیقت شماره ۲۳، تیرماه ۱۳۸۴

ویژه نامه در جمعبندی از سندیکای کارگران پروژه ای آبادان و حومه، ضمیمه حقیقت شماره ۲۳ مرداد ۱۳۸۴

ملاحظاتی سیاسی بر اعتصاب کارگران شرکت واحد اتوبوسرانی تهران، حقیقت شماره ۲۶ بهمن ۱۳۸۴

نقد نظرات ایرج آذرین؛ حقیقت شماره ۳۱ ، دی ۱۳۸۵ ، و حقیقت شماره ۳۳ ، فروردین ۱۳۸۶

۳- associations Combinations

۴- ما مایلیم نظر آذرخش را در مورد انقلاب ۱۹۴۹ چین بدانیم: آیا به نظر رفقا انقلاب ۱۹۴۹ چین تحت رهبری طبقه کارگر و حزب پیشاهنگش یک انقلاب اجتماعی بود یا خیر؟ رفقای آذرخش در یکی از اسناد خود از انقلاب کمون، مرحله اول انقلاب اکتبر روسیه، و انقلاب چین بعنوان انقلاباتی که تکمیل کننده انقلابات بورژوائی بودند، اسم می برند. اما دلایل خود را ذکر نمی کنند.

۵- در این زمینه به کتاب "پرنده نوپرواز" رجوع شود. مشخصا به نقدی که در این کتاب از خط سه در زمینه کم بهائی اش به سازماندهی قهر انقلابی و نقد یکجانبه از مشی چریکی صورت گرفته است.

۶- برای ما معمائی است که آذرخش چگونه می تواند فرخ نگهدار رهبر سازمان فدائیان اکثریت، حزب ما و منصور حکمت را در یک طبقه بندی "آنارشیسم" قرار دهد! ■

جایگاه قهر انقلابی در انقلاب پرولتری

تفاسیر نادرست از قیام اکتبر در انقلاب روسیه

مخالفت با ضرورت دست زدن به جنگ انقلابی توسط پرولتاریا برای کسب قدرت سیاسی، در جنبش چپ ایران پایه ای قوی دارد. همین مخالفت به تفاسیر رفرمیستی و اکونومیستی از انقلاب اکتبر، پا داده است. عده ای اکتبر را چنین تفسیر می کنند که گویا واقعه ای خودرو بود که از درون مبارزات اقتصادی طبقه کارگر بیرون جهید. عده ای دیگر چنین وانمود می کنند که گویا فقط مائوتسه دون در مورد ضرورت جنگ انقلابی و کسب قدرت سیاسی از طریق قهر صحبت کرده و مارکس و انگلس کاری به کار قهر انقلابی و جایگاه آن در انقلاب پرولتری نداشتند و لنین هم انقلابی را رهبری کرد که شوراها سرنوشت سیاسی و نظامی آن را تعیین کردند. برخی دیگر آنچنان در عالم خیالبافی های موهوم غرق می شوند که می گویند مائوئیستها بدلیل طرفداری شان از دهقانان هوادار جنگ انقلابی هستند زیرا کسب قدرت از طریق قهر یک حرکت "پوپولیستی" است و ربطی به طبقه کارگر ندارد. برخی از اینان آنچنان در اهمیت و جایگاه جنبش اقتصادی طبقه کارگر غلو می کنند که می گویند، اگر هم قرار است مبارزه مسلحانه ای صورت بگیرد باید به شکل "قیام" باشد و آن "قیام" هم باید از درون این مبارزات اقتصادی کارگری بیرون آید وگرنه نمی توان برای آن خصلت "کارگری" قائل شد! عده ای نیز با پافشاری تکرار می کنند که انقلاب کارگری ربطی به قهر و جنگ ندارد. البته بیشتر این افکار را اولین بار حزب توده ایران در چپ ایران اشاعه داد اما در دورانی که با شکست انقلابات سوسیالیستی رقم خورده است، بار دیگر این گرایش تقویت شده است.

ایده انقلاب قهرآمیز پرولتاریا را برای اولین بار مارکس و انگلس کشف و تدوین کردند. انگلس در زمان خود یکی از بزرگترین متخصصین نظامی بود. لنین برای اولین بار دکترین مارکس و انگلس را در مورد لزوم انقلاب قهرآمیز برای درهم شکستن ماشین دولتی کهن و برقرار دیکتاتوری پرولتاریا بکار بست. و مائوتسه دون برای حل همان مشکلی که لنین در روسیه حل کرد، در یک کشور تحت سلطه تلاش کرد. او این مسئله را حل کرد که پرولتاریا در یک کشور تحت سلطه چگونه دکترین انقلاب قهرآمیز و درهم شکستن ماشین دولتی را می تواند عملی کند. علاوه بر این با اتکاء به تجربه روسیه و تجربه چین و آموزه های اولیه مارکسیسم بسیار گسترده تر و همه جانبه تر از لنین به این مسئله پرداخت و توانست یک دکترین نظامی کامل را برای طبقه کارگر تدوین کند.

گرایشات اکونومیستی درون جنبش چپ ایران و جهان همیشه انقلاب اکتبر را به گونه ای تفسیر می کنند که گوئی بدون جنگ انقلابی به پیروزی رسید. تلاش برای تفسیر صلح آمیز از انقلاب اکتبر هنوز ادامه دارد. برخی قبول می کنند انقلاب اکتبر در نتیجه قیام مسلحانه به ثمر رسید، اما به طرق دیگر سعی می کنند نقش تعیین کننده قهر سازمان یافته و آگاهانه را به حداقل برسانند. مثلا آن را یک مبارزه مسلحانه خودجوش توده ای قلمداد می کنند. عده ای دیگر آن را به قیام مسکو تقلیل می دهند. در حالیکه قیام اکتبر بهیچ وجه یک مبارزه مسلحانه خود جوش نبود. بلکه بر مبنای تصمیم گیری آگاهانه یک حزب و بخصوص توسط رهبری آن، لنین، براه افتاد. بعلاوه، روند و مدت زمان جنگ انقلابی که انقلاب اکتبر را به پیروزی رساند قیام ده روزه نبود. قیام اکتبر پیش در آمد یک جنگ داخلی بود. جنگی که ارتش سرخ در بطن آن تکامل یافت. قیام اکتبر و پس از آن جنگ داخلی، بهیچ وجه مبارزه مسلحانه خودجوش توده های کارگر نبود. لنین و حزب بلشویک در جریان یک فعالیت درازمدت انقلابی توانستند مبارزه طبقاتی پرولتاریا را به سطح کسب قدرت از طریق قهر انقلابی برسانند. حزب بلشویک تحت رهبری لنین، مبارزه ای طولانی علیه خطهای راست و اکونومیستی در جنبش کارگری، بحول مسائلی مانند هدف و مضمون انقلاب پرولتری و روش پرولتاریا در انقلاب، براه انداخت زیرا این خطها مانع انقلابی شدن طبقه کارگر بودند. توان لنین و حزبش طی سالها کار آگاهانه و خلاف جریانات اکونومیست و راست و خطهای خرده بورژوائی جریانات اس ار (سوسیال رولوسیونر ها یا سوسیالیستهای انقلابی) که می خواستند انقلاب را با اتکاء به کارهای مسلحانه چند روشنفکر انجام دهند شکل گرفته بود؛ توان آنها طی سالها فعالیت سیاسی انقلابی در میان طبقه کارگر و دیگر اقشار اهالی شکل گرفته بود. سیاست انقلابی لنین و حزبش در ادامه ی خود به سیاست جنگ انقلابی جهش کرد و چون یک سیاست انقلابی بود می توانست به یک جنگ انقلابی جهش کند. وگرنه سالها کار اکونومیستی منشویکها و کار مسلحانه جدا از توده ی اس ارها به قیام اکتبر ختم نمی شد. بر خلاف تفاسیر تدریجگرایان از انقلاب اکتبر، مسیر انقلاب اینطور طی نشد که کارگران اول جنبش اعتصابی راه انداختند، شوراها را تشکیل دادند و بعد خودشان دست به قیام زدند. تا زمانی که بلشویکها راسا به اقدام برای دفع حمله نظامی کورنیلوف کردند شوراهای کارگران و دهقانان تحت تسلط منشویکها و ارس ارها، یعنی تحت تسلط رفرمیستهای جنبش کارگری و خرده بورژواهائی که جنبشهای دهقانی را تحت نفوذ داشتند، بود. برای روشن شدن این نکات می توان به نوشته های لنین از فوریه تا اکتبر نگاه کرد. مثلا آثاری مانند " در باره شعارها"؛ " در باره قحطی"، "در باره قیام" و غیره.

البته خیزش های خونین کارگری براه افتاده بود. اما در فوریه ۱۹۱۷ خونفشانی کارگران منتهی به قدرت گیری بورژوازی شد. دولتی که پس از انقلاب فوریه تشکیل شد، دولت بورژوازی بود که منشویکها و اس ارها همدست آن بودند. لنین نیز در ابتدای انقلاب فوریه صحبت از امکان انتقال مسالمت آمیز قدرت از "دولت موقت" به پرولتاریا را می کرد. اما بسرعت متوجه این حقیقت شد که بورژوازی هرگز بطور مسالمت آمیز قدرت را به طبقه کارگر واگذار نمی کند. لنین بیش از هر کس و تیزتر از هر کس این حقیقت عینی را می دید که اوضاع می تواند تغییر کند و به دیکتاتوری پرولتاریا برسد اما برای این تغییر، مامای قهر انقلابی لازم است. بسیاری از کمونیستها منجمله استالین، اهمیت لنین و اقدامات او را به این حد تقلیل داده اند که وی یک تاکتیک زن زبردست بود. اما تفاوت کیفی میان لنین و دیگر رهبران بلشویک در آن مقطع در اینجا بود که او به این حقیقت استراتژیک پی برد که پرولتاریا بدون ارتش و دست زدن به جنگ سازمان یافته و رهبری شده به قدرت نخواهد رسید بلکه بطرز اسفناکی به او خیانت خواهد شد. بورژوازی با تمام قوا حیله گری می کرد. کرنسکی عضو حزب سوسیالیستهای انقلابی یعنی اس ارها شد. تمام قدرت های امپریالیستی آشکارا به کرنسکی ماموریت داده بودند که انقلاب را در سطح برکناری تزار متوقف کند. و منشویکها و اس و ارها که بر اکثریت شورهای کارگری و دهقانی تسلط داشتند نقش دستیار کرنسکی را بازی می کردند و وعده های عوامفریبانه این دولت را در میان کارگران و دهقانان رواج می دادند. بدون استواری بر روی استراتژی انقلاب قهرآمیز برای درهم شکستن تمام و کمال دولت و کسب کامل قدرت سیاسی برای طبقه کارگر تحت رهبری حزب کمونیست، نه درهم شکستن این همه حیله گری و مانور سیاسی و توهم های زهر آلود ممکن بود و نه

منحرف کردن سیر خودبخودی مبارزه کارگری به سطح مبارزه نظامی برای کسب قدرت. در آن روزهائی که فشرده بیست سال بودند، خط سیاسی و ایدئولوژیک لنین در آماده کردن حزب بلشویک برای بازی کردن نقش و عوض کردن مسیر تاریخ، تعیین کننده بود. بدون لنین، انقلاب اکتبری در کار نبود. ممکنست عده ای بگویند این کیش شخصیت یا اقتدار گرائی است. اما بهتر است بگوئیم کیش خط صحیح و اقتدار خط صحیح برای رسیدن به اقتدار طبقه کارگر است.

لنین این فرصت تاریخی را دید و مانند عقابی برای ربودن آن فرود آمد. حزب بلشویک کوچک بود و شوراها تحت سلطه منشویکها و اس ارها بودند. حتا رفقای نزدیک لنین با او توافق نداشتند. کروپسکایا (همسر و رفیق نزدیک لنین)می نویسد: به نظر می آید لنین دیوانه شده است. اما وقتی بلشویکها شروع به حرکت کردند بسرعت نفوذ منشویکها و اس ارها در شوراهای کارگران و دهقانان تقلیل یافت. وقتی در یکی از جلسات شوراها در اسمولنی مسئله کسب قدرت سیاسی پیش آمد، کارگری از میان جمعیت گفت ولی حزبی نیست که ما را برای کسب قدرت رهبری کند. از یک نفر شنید که چرا هست! لنین اعلام کرد که حزب کوچک بلشویک دلی بزرگ دارد: هم از نظر اعتماد به ظرفیت پرولتاریا و هم در جسارت مصاف دادن به دشمن.

توده های کارگر و دهقان ضرورت بکارگیری قهر را احساس می کردند. در نتیجه، زمانی که حزب بلشویک خط و سازمان آن را پیش گذاشت، دسته دسته از صف منشویکها و اس ارها جدا شده و بسوی بلشویکها روی آوردند.

به جرات می توان گفت که بدون لنین و خط کسب قدرت سیاسی، شوراهای کارگری و دهقانی در روسیه ی انقلابی تبدیل به زائده دولت بورژوائی کرنسکی می شدند. بر خلاف باورهای متداول در جنبش چپ ایران، لنین شعار قدرت به شوراها را از همان ابتدا طرح نکرد. نباید هم می کرد. زیرا شوراهای کارگری ودهقانی تا مدت زیادی زیر نفوذ منشویکها و اس ارها که تبدیل به مشاورین دولت کرنسکی شده بودند، قرار داشتند. منشویکها و اس ارها سعی می کردند شوراها را تبدیل به شوراهای مشورتی بوزژوازی کنند. حتا استالین و بقیه رهبران بلشویک مرتبا می گفتند ما نباید کاری کنیم که کرنسکی به طرف اتحاد با ژنرالها رانده شود؛ می گفتند باید تدریجی گام برداریم تا به چشم ضد انقلاب نیاید که داریم یک کار جدی می کنیم. چند ماه قبل از اکتبر، یعنی در ژوئیه ۱۹۱۷ لنین می گوید باید قدرت را گرفت اما طبقه انقلابی گیج است. می گوید قیام با اتکاء به طبقه در حال

نوسان نمی تواند پیروز شود.

بعد از سرنگونی تزار و پیروزی انقلاب فوریه لنین، می دانست که بورژوازی بخاطر تثبیت قدرتش حتما به کمونیستها و طبقه کارگر حمله خواهد کرد. یکی از تدارکات سیاسی بورژوازی برای حمله به انقلاب این بود که با کمک منشویکها و اس ارها، شوراها را راست و سازشکار کرده و در نظام جدید ادغام کند. کرنسکی خود را غسل تعمید داد و سوسیالیست اعلام کرد و عضو اس ارها شد تا بهتر بتواند این کار را بکند. از طرف دیگر با وجود سرنگونی تزار نارضایتی توده ها ادامه داشت. کارگران در زاغه ها و دهقانان در روستاها فشار می آوردند. لنین با تمام قوا تلاش کرد مانع از ادغام شوراها در دولت جدید شود و صف آرائی نامناسب را بهم بزند. بدلیل همین گیجی و نوسانات، لنین در فاصله فوریه تا اکتبر کار شبانه روزی سیاسی و ایدئولوژیک کرد تا قطب بندی نامساعد درون جنبش کارگری را برهم زده و قطب بندی مساعدتری ایجاد کند. کار فشرده و سریع سیاسی و ایدئولوژیک لنین در آن چند ماهه خیره کننده و عظیم است. نه فقط به لحاظ کمیت بلکه همچنین به لحاظ کیفیت؛ نه فقط در مورد تاکتیکها بلکه در مورد استراتژی هم. در این دوره است که لنین اثر بزرگ *دولت و انقلاب* را می نویسد. در این دوره است که او در مورد فن قیام، ضرورت قهر، دموکراسی و دیکتاتوری پرولتاریا کار می کند. یعنی به عمیق ترین مسائل تئوریک که همه فکر می کردند مارکسیسم آنها را حل کرده است، می پردازد. در همان ماه ها لنین با قدرت تمام و بطور زنده برنامه اقتصادی و اجتماعی پرولتاریا را بازتاب می دهد. این کار برای به میدان آوردن طبقه کارگر بعنوان یک طبقه حاکمه بسیار مهم بود. مثلا اینکه بعد از کسب قدرت پرولتاریا با قحطی و بازار سیاه و احتکار چه خواهد کرد؛ چگونه بانکها را گرفته و در دست خود متمرکز خواهد کرد؛ با صنایع و تجارت چه خواهد کرد. تمام طبقات باید می دیدند که طبقه کارگر کلید حل معضلات اصلی جامعه را در دست دارد. اینها تبلیغ نبود بلکه برنامه واقعی بود و توضیح می داد که دلیلی برای این همه فلاکت نیست و همه این مصائب بزرگ راه حل دارند بشرطی که قدرت در دست طبقه ای باشد که نه تنها در اینهمه فقر و فلاکت نفعی ندارد بلکه نفعش در از میان بردن اینهاست. هیچ یک از نوشته های لنین نمی گوید طبقه کارگر بد بخت است، حقوقش را نداده اند، بیائید اعتراض کنید که آن را بگیرد. بلکه مژده می دهد، با ظهور طبقه کارگر، عصر جدید و طبقه جدیدی متولد شده که می تواند همه چیز را بسرعت عوض کند چون نفعش در عوض کردن بنیادین جامعه و مناسبات حاکم در آن است. هر روز در نشریات حزبی مقاله می نوشت و مضمونش

یک چیز بود: نیاز به تغییر و دگرگونی اوضاع و امکان آن. بدون لنین اکتبری در کار نبود. و شوراها هم بطور خودبخودی زائده بورژوازی می شدند.

زمانی که لنین تصمیم به سرنگونی مسلحانه دولت کرنسکی می گیرد، اعلام می کند که باید وارد فاز تشکیلات نظامی شوند و گاردهای سرخ که در جریان انقلاب فوریه شکل گرفته اند و تمام تشکلات دیگر باید تبدیل به تشکلات نظامی شوند. او مصرانه اعلام می کند که اگر اکنون قدرت را نگیریم هرگز نخواهیم گرفت. برخی رهبران حزب نقشه لنین را بر ملا می کنند. در حزب بلشویک بلبشو بود. انضباط بسیاری کمی بر آن حاکم بود. فراکسیونهای شخصی زیادی در آن موجود بود. زینویف و کامنف یعنی آن رهبرانی که نقشه قیام را بر ملا کردند می گفتند این تضمیم گیری باید در کنگره شوراها گرفته شود تا توده های کارگر و دهقان در جریانش باشند. در این حرفشان مقدار کمی واقعیت هست. چون آنان می خواستند قیام مورد قبول عامه واقع شود. اما این نکته آنقدر کوچک است که قابل چشم پوشی است. منشویکها و اس ارها می گفتند باید کنگره شوراها را در اکتبر بگذاریم تا تصمیم گیری در مورد هر حرکتی رسمی شود. در این زمان بلشویکها هنوز در اقلیت بودند. لنین بلشویکها را به جلسات آنها می فرستد که اوضاع را توضیح دهند. درک همه این است که این کنگره یک اولتیماتوم مسالمت آمیز به کرنسکی خواهد داد. اغلب بلشویکها هم با این خط همراهی می کردند. لنین مخالف همه بود. او می گفت این خیال باطل است که فکر کنید کرنسکی تا آن موقع معطل تصمیم گیری شما می ماند؛ هنگام تشکیل کنگره شوراها شما را محاصره کرده و او به شما اولتیماتوم خواهد داد! لنین هشدار داد که تشکیل کنگره شوراها قبل از کسب قدرت به مثابه تقدیم دو دستی شوراها به ضد انقلاب خواهد بود. او تاکید کرد، تشکیل کنگره شوراها راه حل قلابی برای اوضاع است. لنین خواست قلبی توده ها به انقلاب را تشخیص می دهد و اعلام می کند که توده های انقلابی با ما هستند و نه در شوراها. لنین با هشیاری تشخیص می دهد که تن ضد انقلاب برای وارد شدن به یک زورآزمائی نهائی می خارد و بسرعت در حال آماده کردن خود است. درست زمانی که ضد انقلاب در حال آماده کردن خود بود، نیروهای طبقه کارگر تحت تاثیر رهبران منشویک و اس ار شروع به تزلزل و نوسان کردند. لنین این را نیز دید. و گفت قبل از تشکیل کنگره شوراها قدرت را می گیریم و قدرت در دست وارد کنگره شوراها می شویم.

لنین بسوی اکتبر تدارک می بیند و کرنسکی و ضد انقلاب به طرف عقب. کم کم دو نیرو بروشنی شکل می گیرد: لنین و بلشویکها و توده های انقلابی در یک طرف و حکومت فوریه در طرف دیگر.

نکته در آن است که این یک قیام که ذره ذره وارد قیام شد نبود. بلکه یک تدارک نظامی کامل و همه جانبه بود. خود لنین شخصا افراد نظامی اصلی را انتخاب کرد؛ شخصا طرح تبدیل گاردهای سرخ و تشکلات دیگر به یک ارتش را داد و هدایت کرد. لنین در فکر حل یک مسئله نظامی بزرگ بود: اینکه چگونه در چنان شرایطی که بحران انقلابی روسیه را فرا گرفته بود بتوانند از بی ارتشی به مرحله داشتن یک ارتش گذر کنند. وقتی او به بازرسی واحدها می رفت از فرماندهان در مورد دانش نظامی شان می پرسید. و سوال می کرد چند نفر بلدند شلیک کنند. آیا بلدند بمب درست کنند یا خیر. یکی از آن افراد در خاطراتش می گوید: من جواب سوالات لنین را نمی دانستم؛ لنین به من گفت: این یک کارزار سیاسی نیست. این یک کارزار نظامی است.

لنین بر پایه یک نقشه آگاهانه ارتش پرولتاریا را بوجود آورد. پرولتاریا مسئله کسب قدرت را توانست حل کند. و اکتبر این حقیقت را تثبیت کرد که برای درهم شکستن ماشین دولتی پرولتاریا باید ارتش داشته باشد.

ایجاد ارتش پرولتری یکی از معضلات مهم انقلاب پرولتری است. هیچ حزبی بدون داشتن خطی برای حل این مسئله نمی تواند خود را کمونیست یا پرولتری بنامد. تبدیل ضرورت سرنگونی قهرآمیز دولت حاکم به امکان سرنگونی قهرآمیز آن، و بالاخره کسب قدرت توسط پرولتاریا، مرکزی ترین مسئله سیاسی یک انقلاب است. هیچ حزبی بدون داشتن خطی برای حل این مسئله نمی تواند خود را کمونیست یا پرولتری بنامد.

مائو این مسئله را در سطحی کیفیتا بالاتر از لنین حل کرد و در نتیجه یک دکترین جامع نظامی تولید کرد. دکترین نظامی جنگ خلق فقط مربوط به کشورهای تحت سلطه نیست بلکه در مورد جنگ انقلابی در کشورهای امپریالیستی نیز نقطه رجوع کمونیستهاست. اما در هر کشور با ویژگی ها آن بکار بسته می شود. تئوری های جنگ خلق یک چارچوبه تئوریک است برای حل مسائل نظامی انقلاب پرولتری هم در رابطه با کشورهائی که راه انقلاب راه جنگ درازمدت است و هم در کشورهائی که راه انقلاب قیام مسلحانه و جنگ داخلی بعد از آن است.

طبعا جنگ انقلابی فقط در چارچوبه هدف کسب قدرت سیاسی و عملی کردن برنامه اجتماعی پرولتاریا معنی می دهد. وگرنه اگر هدف کسب استاندارد معیشتی بهتر یا مقداری دموکراسی و از این قبیل باشد نیازی به این دکترین نیست. دکترین نظامی مارکسیستی زمانی کاربست دارد که طبقه کارگر می خواهد معضل کسب قدرت سیاسی را حل کند تا برنامه اجتماعی اش را دیکته کرده و عملی کند. کسب قدرت سیاسی بدون درهم شکستن ستون فقرات دولت بورژوازی که نیروهای نظامی آن است، ناممکن است. ■

زخمی همیشه تازه!

به مناسبت سالگرد قتل عام زندانیان سیاسی در سال ۶۷

جانباختگان قتل عام ۱۳۶۷ از صف کارگران مبارز بودند؛ از رسته پیشمرگان؛ زنان آزادیخواه؛ و دانش آموزان و دانشجویان و روشنفکرانی که راه دگرگون کردن جامعه مبتنی بر ستم و استثمار، راه خدمت به خلق را در پیش گرفته بودند. اینان نه فقط برای حقوق خود، که برای رهائی تمام انسان ها به میدان مبارزه سیاسی گام نهادند.

پایداری آنها در زیر شکنجه های تکان دهنده، ناتوانی و عجز سیاسی و ایدئولوژیک رژیم را به نمایش می گذاشت و اطمینان راسخ این قهرمانان به نابودی جمهوری اسلامی و پیروزی توده های مردم را به تصویر می کشید. آنان سرمشق درخشانی از آرمان خواهی، سازش ناپذیری و شجاعت برای آیندگان به جای گذاشتند. برای همین سخن گفتن از ایده ها و از مبارزات این زندانیان قتل عام شده را قدغن کردند.

قتل عام ۱۳۶۷ فقط این عزیزان را آماج قرار نداده بود؛ این تضاد آشتی ناپذیر جمهوری اسلامی با توده های خلق بود که در آن کشتار تکان دهنده، فشرده شد.

جمهوری اسلامی در سرکوب و کشتار انقلابیون تا حدودی موفق شد چون ارتش و نیروهای نظامی خود را داشت، اما خلق دارای ارتش خویش نبود.

نسل جدید باید بداند که این هزاران نفر، این بهترین های جامعه ما، بسادگی می توانستند جان سالم بدر برند بشرطی که به خواستهای پلید رژیم منفور اسلامی گردن می گذارند، به آرمان های خود پشت پا میزدند و یا رفقایشان را لو میدادند و به مداح و خدمت گذار آمرین این حکومت ننگین تبدیل می شدند. اما آنها "به ریش جادوگر آب دهن پرتاب" کردند و بجای فروختن آینده ی خلق بر طناب مرگ بوسه زدند. آیا این همه انقلابی گری و آرمان خواهی آنان ذخیره بزرگ و تهی ناشدنی ما برای پیمودن راه دشوار و پر پیچ انقلاب نیست؟ آیان می توان برای بزرگی این ذخیره اندازه و قیمتی گذاشت؟

در دوره کنونی، وظایف سنگینی بر دوش مبارزین کمونیست با سابقه قرار دارد. آنان باید به تولد نسل جدیدی از کمونیستهای انقلابی یاری رسانند، و تجارب و درسهای مبارزات گذشته را چراغ راه توده هائی قرار دهند که تشنه آگاهی و رهائیند.■

برگرفته از نشریه حقیقت شماره ۲۹

اوضاع کنونی و طبقه کارگر

به نقل از اطلاعیه اول ماه مه ۱۳۸۶ حزب کمونیست ایران (م.ل.م)

...

شکست انقلاب ۵۷ و به قدرت رسیدن ضد انقلاب، نظام ستم و استثمار طبقاتی، و دولت آنرا کارآمدتر از قبل کرد. جامعه ی ما بار دیگر در شرف ورود به یک دوره تکانهای سیاسی بزرگ است. اگر این بار نیز طبقه کارگر به رهبر انقلابی مردم تبدیل نشود، اگر این بار نیز بجای طبقه کارگر و حزب پیشاهنگش، مرتجعین جدید یا قدیم (یا ترکیبی از اینان) مهار مبارزات مردم را در دست گیرند، فاجعه ای به مراتب دهشتناکتر از ضد انقلاب ۵۷ رخ خواهد داد. ...

امروز، مهمترین و عاجلترین وظیفه طبقه کارگر، وظیفه سیاسی او در قبال چنین اوضاعی است. این وظیفه است که رابطه جنبش کمونیستی با جنبش کارگری را تعیین می کند. پیش شرط انجام این وظیفه کمک به سازماندهی مبارزات صنفی و اقتصادی کارگران نیست بلکه کمک به شکل گیری قشر کوچکی از کارگران انقلابی کمونیست در بطن طبقه کارگر چند میلیونی ایران است. ایجاد این قشر جایگاه این طبقه را در صحنه سیاسی جامعه کاملا دگرگون خواهد کرد و او را قادر به ایفای نقش تاریخساز اش خواهد کرد.

وظیفه مرکزی طبقه کارگر تحت رهبری حزب کمونیست سرنگونی نظام و دولت حاکم و کسب قدرت سیاسی از طریق قهر انقلابی است. در ایران شرایط عینی برای آغاز انقلاب پرولتری موجود است، اما شرایط ذهنی یعنی آمادگی سیاسی و تشکیلاتی طبقه کارگر تحت رهبری حزب کمونیست، بسیار ضعیف است. در این زمینه ما هنوز عقبیم و دشمن از این عقب ماندگی ما سود می جوید. برای فائق آمدن بر این عقب ماندگی نیاز به یک برنامه عمل و اراده انقلابی و انجام فداکاری های بزرگ است.

طبقه کارگر، بدون حزب پیشاهنگ خود قادر به در هم شکستن ماشین دولتی و کسب قدرت سیاسی نیست. حزب کمونیست، ستاد فرماندهی انقلاب سیاسی طبقه کارگر است نه ستاد فرماندهی مبارزات صنفی کارگران. کارگران پیشرو باید به حزب بپیوندند تا بطور فشرده و نقشه مند به رسالت تاریخی پرولتاریا جامه عمل بپوشانند. طبقه کارگر برای پیشبرد وظایف خود باید سایر زحمتکشان (دهقانان فقیر و بی زمین و زحمتکشان شهری) و همه ستمدیدگان (بخصوص زنان و ملل تحت ستم) را با ارائه برنامه و سیاست رهائی بخش و نقشه مبارزاتی، متحد کند. بدون این اتحاد، سرنگونی دستگاه مخوف و ستمگر دولتی، ممکن نیست.

یکی از ضروریات به ثمر رساندن انقلاب پرولتری، ایستادگی در مقابل ایدئولوژی مذهبی است. زیرا مذهب، ماهیت ستمگرانه روابط اقتصادی و اجتماعی موجود را پوشانده و مالکیت خصوصی و مالکیت مرد بر زن و خانواده را مقدس می شمارد؛ روحیه شورشگری را در میان ستمدیدگان نابود کرده و بجای آن روحیه اطاعت و تسلیم را می پروراند؛ مانع وحدت میان زحمتکشان شده و بین ستمگر و ستمدیده پل می زند. طبقه کارگر باید در مقابل این ایدئولوژی بایستد و با جسارت ایدئولوژی علمی و نگرش علمی به دنیا و هستی، ایدئولوژی شورش علیه افکار و ارزشها و آئین های کهن را در میان مردم رواج دهد. بجای ایدئولوژی رقابت و شکاف طبقاتی که مذهب تقویت کننده آن است، ایدئولوژی مبارزه برای یک جامعه کمونیستی که در آن انسان ها بطور برابر با یکدیگر وارد تعاون و همکاری می شوند را تبلیغ کند.

ایدئولوژی سندیکالیستی دام دیگری در مقابل کارگران پیشرو است. سندیکالیسم جزئی از زرادخانه ایدئولوژیک و سیاسی سرمایه داری است؛ چرا که کاملا منطبق بر روابط تولیدی سرمایه داری بوده و در حیطه و چارچوب آن کارکرد دارد. تجربه طبقه کارگر جهانی بروشنی در مقابل چشم ماست: سندیکالیسم منجر به تکمیل نظام سرمایه داری و رفع بحران های سیاسی آن می شود. ایدئولوژی سندیکائی به بهترین وجه در اصل "سه جانبه گرائی" یعنی همکاری میان "نماینده کارگران" و "نماینده دولت" و "نماینده کارفرما" بازتاب می یابد. سوال اینجاست که این "همکاری" به نفع چه طبقه ای و چه نظام اقتصادی اجتماعی تمام می شود؟

مبارزه علیه سرمایه داران برای کسب حقوق صنفی، یک مدرسه جنگ برای آمادگی طبقه کارگر برای جنگ واقعی است. اما برای اینکه این مبارزه واقعا یک مدرسه جنگ باشد، در این مبارزه باید همگی با دقت راه خود را از سندیکالیسم و افق سندیکالیستی جدا کنیم. امروزه، یکی از وجوه مشخصه سندیکالیسم علنی گرائی و قانونی گرائی است. هدف، درست کردن تشکیلات قانونی به هر قیمت است. این سیاست، کارگران را حتی از مهمترین اهرم مبارزه صنفی شان که اعتصاب و کشاندن مبارزه به خیابان ها و فلج کردن کارکرد روزمره دستگاه دولتی است، محروم می کند. هدف سندیکالیسم، پیشبرد مبارزات صنفی کارگران در چارچوب قوانین جمهوری اسلامی و قوانین بورژوازی بین المللی است. در مقابل این سیاست، کارگران پیشرو باید در همه جا محافل مخفی و نیمه مخفی کارگری را سازمان دهند که دور از چشم جمهوری اسلامی و دور از دسترس شاخکهای "کارگری" سرمایه داری جهانی، بیکدیگر متصل باشند. هر چه دشمن ضعیف تر می شود، تعداد این هسته ها و محافل را باید با جسارت بیشتری گسترش داد و با جسارت بیشتری به یکدیگر متصل کرد. اگر امروزه به این نوع سازمان یابی نپردازیم، فردا خیلی دیر است. این نوع سازمانیابی به بهترین وجه می تواند علنی ترین مبارزات توده ای را سازمان داده و راه اندازی کند.

بدون درک صحیح از مسائل سیاسی کلان مانند تضادهای جمهوری اسلامی و آمریکا و سیاست های آمریکا در قبال ایران؛ بدون درک مسائل کلان برنامه ای مانند ایدئولوژی کمونیستی و مختصات انقلاب آینده و جامعه سوسیالیستی و تجارب بین المللی طبقه کارگر و جنبش کمونیستی بین المللی، خطر جهت گم کردگی در صحنه پیچیده مبارزه طبقاتی، برای همه ما، در کمین نشسته است. رفرمیستها و اکونومیستها و سندیکالیستها با کشیدن این مباحث درون جنبش کارگری و کمونیستی مخالفت می کنند و می گویند اینها "حرفهای خوبی است اما مفید نیست" و "دردهای طبقه کارگر را درمان نمی کند". در حالی که تنها راه نجات طبقه کارگر و بقیه زحمتکشان، درک صحیح همین مسائل و عمل کردن بر مبنای آنهاست.

طبقه کارگر تا زمانی که به ایدئولوژی انقلابی و به تفکر سیاسی انقلابی مجهز نشود هیچ گامی در راه ریشه کن کردن سرمایه داری نمی تواند بردارد. بنا بر این باید در مقابل کسانی که طبقه کارگر را بی نیاز به تغییر فکر و مسیر حرکت خود می بینند، ایستاد. چرا که اینان طبقه کارگر را از آگاهی و فرهنگ پرولتری به عنوان کلیدی ترین ابزار رهائی محروم کرده و زیر لوای "کارگر پرستی" برای رسیدن به مقام واسطه و دلال میان کارگر و سرمایه دار، تدارک می بینند. ■

پیام به مناسبت برگزاری کنگره حزب کمونیست مائوئیست (ترکیه – کردستان شمالی)

رفقای عزیز

درودهای گرم خود را به کنگره می فرستیم و بی صبرانه منتظر نتایج عالی برای طبقه جهانی مان از این کنگره هستیم. از زمان قتل زبونانه رفقای حزب شما (صدر حزب و دیگر رفقای رهبری و کادرهای حزب) توسط ارتش ترکیه، حزب ما با نگرانی پروسه بازسازی شما را دنبال کرده است.

از دست دادن آن رفقا، ضربه سختی به حزب بود. اما شما می توانید این شکست را با تکامل خط ایدئولوژیک و سیاسی حزبتان به ضد خود تبدیل کرده و بر آن پایه یک حزب کمونیست نوین، آماده برای آغاز جنگ خلق، با هدف درهم شکستن قدرت دولتی در ترکیه و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا بنا کنید.

....

شما خوب می دانید که پیشرفت های احزاب کمونیست اصیل در یک نقطه جهان به رفقای دیگر نقاط جهان روحیه داده و کمک می کند. و عقبگردها در یک نقطه، روی تمام جنبش بین المللی کمونیستی تاثیر می گذارد. بیشتر از همه عقبگرد ایدئولوژیکی و سیاسی در یک نقطه جهان به کل جنبش بین المللی کمونیستی لطمه می زند. هنگامی که حزب در میدان نبرد از دست دشمن متحمل شکست نظامی شود، پرولترهای انقلابی غالبا خشم گین تر و مصمم تر می شوند. اما زمانی که حزب دچار عقب نشینی ایدئولوژیک و سیاسی می شود، یاس و گیجی در میان انقلابیون رشد کرده و مانع از آن می شود که با استواری و عزم، مشکلات را حل کرده و از میان تمام سختی ها و پیچ و خمها، راه انقلاب را باز کنند.

امروز جنبش بین المللی کمونیستی بطور کل، و اجزاء آن بطور خاص، یک وظیفه تاخیر ناپذیر دارند. آنان باید بطور حقیقی (و نه در اسم) ایدئولوژی رهائی بخش کمونیستی خود را درک کرده و بازتاب دهند. این **عاجلترین نیاز** پرولتاریا و مردم تحت ستم جهان است. برای اینکه بتوانیم این وظیفه را پیش بریم ما خود باید بدانیم که کمونیسم چیست و درک کمونیستی خود را **نوسازی کرده و تکامل** دهیم.

آخرین بار که جنبش بین المللی کمونیستی، کمونیسم را از چنگال خفقان آور انواع اقسام رویزیونیستها و دگمارویزیونیستها نجات داد در دوره **انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی** بود. سالها، کمینترن یک معنای غلط از انقلاب سوسیالیستی، به عنوان سرمایه داری دولتی و رفاه اجتماعی و از نظر سیاسی "دموکراسی" برتر از سرمایه داری را اشاعه داده بود. برای سالها، خط ایدئولوژیک و سیاسی مسلط در جنبش بین المللی کمونیستی، لبه تیز خود را در نقد جوانب گوناگون جامعه بورژوائی و سازمان دادن انقلاب برای درهم شکستن دولت جامعه بورژوائی را از کف داده بود. طی سالهای پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، "کمونیسم" به معنای نظامی که نیروهای مولده را بهتر از سرمایه داری رشد می دهد و نظامی که "دموکراسی حقیقی" است معنا شده بود. قبل از انقلاب فرهنگی، نقد مارکس از سرمایه داری و فراخوان وی مبنی بر گسست از هر جنبه از جامعه بورژوائی در دوره گذار دیکتاتوری پرولتاریا، عمیقا دفن شده بود. انقلاب فرهنگی، مارکس و فراخوان دو گسست و چهار کلیت او را از زیر آوار بیرون کشید و خدمات لنین به ایدئولوژی علمی مان (بخصوص "چه باید کرد؟") را احیاء کرد. انقلاب فرهنگی بطور زنده نشان داد که چگونه چشم انداز جامعه کمونیستی انسان ها را از قفس تنگ ایدئولوژی بورژوائی یعنی طبقات، استثمار و ستم، رها می کند و به این ترتیب موجب شکوفا شدن انرژی خلاق آنان و باعث رساندن بشریت و قدرت مادی و ذهنی اش به سطح کیفیتا عالیتری می شود.

مائو گفت، بدون وجود یک جنبش کمونیستی، رسیدن به کمونیسم غیر ممکن است. مائو انقلاب فرهنگی را به مثابه یک جنبش کمونیستی، رهبری کرد. انقلاب فرهنگی فراخوان داد که باید به ورای افق جامعه بورژوائی برویم؛ وقتی می گوئیم کمونیستیم بهتر است که کمونیست باشیم؛ نمی توان در چارچوب افق بورژوائی ماند و نام خود را کمونیست گذاشت. همانطور که مائو تاکید کرد، انقلاب فرهنگی صرفا برای سرنگون کردن رویزیونیستها نبود بلکه برای آفریدن انسان های نوین بود....

انقلاب فرهنگی، "جنبش دموکراسی" نبود. بلکه انقلابی بود که می خواست به اعماق جامعه نفوذ کرده و پتانسیل آن در تامین استمرار راهپیمائی طولانی بسوی کمونیسم را به میدان آورده و شکوفا کند. انقلاب فرهنگی را نباید "دموکراتیزه" کرد و نباید مسائل مربوط به پیش راندن جامعه بسوی کمونیسم را بر حسب "دموکراسی" تعریف کنیم.

انقلاب فرهنگی یک جنگ خونین نبود اما معنای حقیقی انقلاب کمونیستی را احیاء کرد – چیزی که اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی علیرغم دادن بیست میلیون شهید در جنگ جهانی دوم، دفن کرد. انقلاب فرهنگی، ایدئولوژی کمونیستی و هدف انجام انقلاب کمونیستی را از قفس پوسیده و خفقان آور "کمونیستهای" بورژوا نجات داد.

برای اینکه چنین کند، چین کمونیست می بایستی علیه هر نوع مصلحت جوئی "تاکتیکی" و با نیروهای اپورتونیستی مبارزه می کرد. خطر ایزوله شدن در جهان و محاصره سوسیال امپریالیسم شوروی و امپریالیستهای غربی را به جان می خرید. اما همانطور که **مانیفست کمونیست** اعلام کرده است، کمونیستها همیشه آینده و منافع کلی طبقه را در مد نظر دارند و نه فواید آنی و پیش پا را. در غیر اینصورت، نمی توان آینده را ساخت. انقلاب فرهنگی بخاطر این کیفیت بود که چنان قدرت الهام بخش تاریخی جهانی که هنوز امواجش را می توان احساس کرد، داشت. اگر جسارت انقلابی لنین در انجام انقلاب اکتبر (جسارتی که شالوده اش دید روشن ثبت شده در **دولت و انقلاب** بود) نبود، اگر انقلاب فرهنگی رخ نداده بود، ما امروز یک جنبش کمونیستی نداشتیم. و فقط با احزاب "کمونیست" پوسیده ای روبرو بودیم که در فاضلاب نظام های دولتی بورژوازی شنا می کنند و بر آتش شورش توده ها آب سرد می ریزند.

جهان نیازمند احزاب کمونیستی است که بطور مستحکم خود را بر ماتریالیسم و دیالکتیک و علم مارکسیسم- لنینیسم-مائوئیسم متکی کرده و جسارت کنند تا عمیقا و بطور همه جانبه **همه** نهادهای سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی بورژوازی و کل عصر بورژوائی را به نقد کشند؛ و فراخوان برای سازمان دادن فعالانه، جهت **محو انقلابی** آن را دهند. جهان نیازمند احزاب کمونیست اصیلی است که فعالانه این آگاهی ایدئولوژیک را به میان پرولترها ببرند و آنان را مجهز کنند تا با دانش کامل نسبت به جامعه کمونیستی برای آن مبارزه کنند؛ تا با دانش کامل و آگاهی، هر جنبه از جامعه بورژوازی را رد کرده و اعلام کنند: ما برای نابود کردن این هیولا، راه را تا به آخر خواهیم رفت – و نه تا نیمه راه را – و برای این از جان مایه خواهیم گذاشت. زیرا پیشاپیش، کارکرد روزانه این نظام جان ما را ذره ذره می بلعد. ما نیازمند احزاب کمونیستی هستیم که کمونیسم را به ورای اسم برده و هر نهاد جامعه بورژوائی را به نقد کشد. برخی کمونیستها مایلند همه نهادهای

بورژوازی را نقد کنند الا دموکراسی آن را. آنان فرض می کنند که وظیفه عبارتست از تکمیل و تعالی همین دموکراسی. اگر سلاح نقد ما تیز و روشن نباشد، آنگاه تفنگهای ما نه برای کمونیسم بلکه برای چیز دیگری شلیک خواهند کرد، بدون آنکه خودمان هم بدانیم.

رفقا: ما در زمانه ای زندگی می کنیم که سرشار از خطرها و فرصتهاست. خطر از کف دادن کیفیت کمونیستی خود، هر چند موقتا؛ و فرصتهای زیاد برای اینکه جسورانه ایدئولوژی کمونیستی خود را تکامل و گسترش دهیم.

در جنبش ما (ریم) «دموکراسی» به یک موضوع مهم مورد بحث تبدیل شده است. این مناظره، باید روشن کند **که دموکراسی نه "آینده" بلکه متعلق به گذشته است**. آینده، در صورتی که آن را بسازیم، از آن کمونیسم است. جامعه ای که همه آحاد بشر آزاد از زنجیرهای روابط اقتصادی و اجتماعی جامعه طبقاتی است و نیروهای آن، برای پیش برد جامعه بشری، داوطلبانه و آگاهانه وارد تعاون می شوند. این آینده باید توسط جوامع سوسیالیستی که به نوبه خود، باید در هر جنبه از ساختمان سوسیالیسم، قطبنمای جامعه کمونیستی را دنبال کند، ساخته شود. اگر طبقات ارتجاعی و نظام جهانی سرمایه داری و ارتش نظریه پردازانشان – به قوه ی قهر یا به پشتوانه ی ایدئولوژیشان - تلاش به قانع کردن ما کنند که افق دیدمان را پائین کشیم و اهدافمان را رقیق کرده و توهم خرده بورژوائی انقلابات نیمه کاره ... را جایگزین انقلابمان کنیم، باید دست رد به سینه شان زده و نه راه مبارزه برای گذشته بلکه راه مبارزه تا دم مرگ برای آینده را برگزینیم.

بورژوازی همواره تلاش می کند ما را به دو طریق شکست دهد: یکم، با استفاده از زور. دوم، با استفاده از ایدئولوژی (بینش، متد و تئوری هایشان). اگر ما تئوریهای خود را درک نکنیم و بکار نبریم، اگر بر متد ماتریالیسم دیالکتیک مسلط نشویم، اگر چشم انداز جامعه کمونیستی را ملکه ذهنمان نکنیم، چگونه می توانیم مانع از فساد و عقب گرد ایدئولوژیک کمونیستها شویم؟ کمونیستها نه از طریق پیشه کردن زندگی راحت و امثالهم بلکه عمدتا از طریق اتخاذ یک خط ایدئولوژیک و سیاسی غلط، بورژوا می شوند.

اگر مائو دارای چشم اندازی ورای جامعه طبقاتی نبود، حتا انقلاب دموکراتیک نوین را نمی توانست رهبری کند. وقتی استالین به حزب کمونیست چین پیشنهاد داد که انقلاب پرولتری را دنبال نکند بلکه قدرت را به بورژوازی دهد مائو آن را رد کرد. مشکل خط استالین این نبود که "تحلیل مشخص از شرایط مشخص چین" را تشخیص نمی داد بلکه، استالین بدلیل مشکل بینش، قادر نبود امکان کسب قدرت توسط پرولتاریای چین و در دست گرفتن مهار تحولات اجتماعی را ببیند. او پیشنهاد می کرد که این امر به بورژوازی (ملی یا کمپرادور) واگذار شود. اما پاسخ مائو، نه بود.. مائو با توجه به ویژگی های چین یک راه کاملا متفاوت را – **بالاتر و ورای** ریشه کن کردن فئودالیسم و کسب برخی حقوق بورژوائی، حق تعیین سرنوشت ملی و دیگر وظایف بورژوا دموکراتیک که چین از سر نگذرانده بود -- ترسیم کرد. استالین یک درک غلط داشت که چون چین عقب مانده است پرولتاریا نمی تواند انقلاب کند و بجای آن باید برای توسعه چین به بورژوازی کمک کند. اما مائو پاسخ داد که ما با استقرار دیکتاتوری پرولتاریا بر عقب ماندگی فائق خواهیم آمد و نیروهای مولده را رشد خواهیم داد. فراموش نکنیم که جمهوری خلق چین یک دیکتاتوری پرولتاریا بود: نه کم و نه بیش.

ابراهیم کایپاکایا

مائوئیست ها اعتقاد راسخ دارند که توده ها سازندگان تاریخ هستند

پس از پیروزی انقلاب وقتی که حزب تحت رهبری مائو می خواست تحولات سوسیالیستی را در روستاها پیش برد، بورژوا دموکراتهائی که با هدف ریشه کن کردن فئودالیسم به حزب کمونیست پیوسته بودند، در مقابل این برنامه مقاومت کردند. اما مائو حزب را در فائق آمدن بر این مشکل و پیشروی آن، رهبری کرد. برای مائو وضعیت روشن بود. معنای حرف مائو در سال ۱۹۴۹ که "چین به پا خاسته است" این نبود که چین برای تحکیم شرایط اجتماعی بورژوائی "به پا خاسته است"، بلکه برای این "به پا خاسته است" که راه دگرگون کردن همه شرایط اجتماعی و مادی چین را به مثابه بخشی از انقلاب تاریخی جهانی تمام بشریت، باز کند.

در کشورهای تحت ستم و تحت سلطه امپریالیسم، که دارای مقدار زیادی فئودالیسم در زیربنا و روبنا می باشند، احزاب کمونیست همواره در معرض رشد گرایشات و خطهای بورژوا دموکراتیک هستند. در این احزاب **همیشه** یک گرایش خودبخودی به سوی برنامه و خط بورژوا دموکراتیک موجود است و بازتولید می شود. مسئله این است که ما نباید اجازه دهیم این نوع خطها و گرایشات، رهبری حزب و انقلاب را در دست گیرند. اگر اجازه آن را بیابند، جنبش کمونیستی کم کم خواهد مرد. حتا زمانی که اتخاذ یک سیاست بورژوائی – مانند انقلاب ارضی – برای رشد و تکامل مبارزه طبقاتی لازم است می بایستی ماهیت بورژوائی آن را روشن کرد و نشان داد که چگونه تحت رهبری پرولتاریا به راه سوسیالیسم کشانده خواهد شد. حتا زمانی که ایجاد اتحاد با نیروهای دموکرات خرده بورژوا و بورژوا در برخی جنبش های سیاسی برای کشیدن توده های مبارز زیر رهبری سیاست های انقلابی، لازم می آید، بایستی این اتحادها را به گونه ای انجام داد که رهبری پرولتری در آن تضمین باشد (نه از طریق اعلام رهبری پرولتاریا بلکه دقیقا از طریق ساختار خط سیاسی غالب در آن جنبش ها). برای مثال، اتحاد کارگر – دهقان (اگر آن را به روندخودبخودی واگذار نکنیم) براحتی زیر رهبری پرولتری قرار می گیرد، یعنی می تواند یک نیروی دگرگون کننده در خدمت انقلاب اجتماعی پرولتاریا باشد. اما همین را نمی توان در مورد اتحاد کارگر و بورژوای ملی گفت؛ بخصوص در جهان امروز.

رفقا: در اینجا مایلیم چند نکته هم در مورد انضباط ودموکراسی درون حزبی بگوئیم. باید تاکید کنیم که انسجام حزب از بینش و هدف آن سرچشمه می گیرد. اگر خط ایدئولوژیک و سیاسی حزب صحیح نباشد، در آن سکتاریسم و لیبرالیسم که دو روی یک سکه اند رشد می کند. ما در تجربه جنبش بین المللی کمونیستی و حزب خودمان دیده ایم که وقتی خط حزبی روشن نیست و دارای التقاط است، حزب نمی تواند انسجام خود را حفظ کند و دچار بحران مزمن می شود. در چنین وضعی دو گرایش خودبخودی رشد می کند: یا دست انداختن به سکتاریسم و دگماتیسم برای روشن نگاه داشتن ماشین حزبی، یا تکثیر گردهمائی های رسمی مانند کنفرانس ها و کنگره ها و غیره. در چنین وضعی یک هسته رهبری و ستون فقرات حزبی شکل نمی گیرد. همانطور که رفیق مائو گفت: برای حل مسائل تشکیلاتی اول باید مسائل ایدئولوژیک را حل کرد. استالین می خواست مسائل تشکیلاتی را بدون حل مسائل ایدئولوژیک حل کند. این راه حل نیست. برخی احزاب میان مراکز مختلف حزب "قدرت" تقسیم می کنند تا حزب را بیکدیگر بچسبانند. اما چسب واقعی برای احزاب کمونیست نه سلسله مراتب بالا به پائین کارآمد است ونه "دموکراسی نامتمرکز" بلکه خط ایدئولوژیک - سیاسی صحیح و یک هسته رهبری است. هسته رهبری ای که فشرده این خط بوده و توانائی به کار بستن آن را داشته باشد.

سانترالیسم دموکراتیک حزب باید اساسا بر پایه خط ایدئولوژیک سیاسی صحیح و متحد تامین شود. و بر این پایه باید قوانین و آئین های تشکیلاتی را به اجرا درآورد. برای تقویت اساس سانترالیسم دموکراتیک، حزب باید مرتبا خط ، بینش و متدولوژی خود را روشن تر کرده و تکامل دهد. اگر خط صحیح نباشد، اگر التقاطی باشد، به فراکسیونیسم در حزب و رشد مراکز مختلف منجر

خواهد شد.

رهبری ای که قادر به درک مارکسیسم-لنینیسم-مائوئیسم به مثابه یک ایدئولوژی و متدولوژی علمی بوده و توان بکار بستن آن را داشته باشد، مطلقا ضروری است. مسئله در اینجا آن نیست که یکسری افراد برای همیشه در راس حزب بنشینند یا اینکه نوبتی مقام رهبری را اشغال کنند. بلکه مسئله این است که پرولتاریا نیاز به مقر فرماندهی ای دارد که دارای تفکر علمی انقلابی بوده و توان بکار بستن آن را داشته باشد. وظیفه ما تضمین آن است.

زمانی که مبارزه دو خط در حزب رخ می دهد، اگر مبارزه دو خط بطور روشن پیش برده نشود و بجای آن بخاطر "حفظ وحدت تشکیلاتی" روش ترکیب دو در یک و ایجاد توافقات التقاطی اتخاذ شود، وحدت حزب شکننده شده و فراکسیونیسم و مراکز گوناگون شکل خواهد گرفت....

این مسئله در ابعاد بین المللی هم صادق است. می بایستی مسائل خطی ای که در جنبش انقلابی انترناسیونالیستی (ریم) بوجود آمده حل کرد. در غیر اینصورت قادر به تقویت یا حفظ ریم نخواهیم بود. برای حفظ ریم و تکامل آن باید وحدت ایدئولوژیک خود را انقلابی و نوسازی کنیم. ...

رفقا: مبارزه ایدئولوژیک یک مسئله پراتیکی تعیین کننده است – و همیشه اینطور بوده، بخصوص در شرایط امروز نیز اینطور است. ما می توانیم ببینیم که چگونه بنیادگرایان اسلامی قادر بوده اند، توده های ناراضی خاورمیانه را، از طریق تبلیغ و اشاعه ایدئولوژی و برنامه اجتماعی مطلقا ارتجاعی خود به عنوان راه رهائی توده ها، به زیر پرچم خود بکشند. احزاب ما در جواب به این چالش نقصان داشته است. اما امپریالیسم آمریکا از این وضع استفاده می کند تا ایدئولوژی خود را اشاعه دهد و یک انتخاب دروغین را به توده های خاورمیانه تحمیل کند: انتخاب میان بنیاد گرائی اسلامی یا دموکراسی پرو آمریکائی. این بازی هم اکنون در ایران، که توده ها از رژیم کثیف و ستمگر اسلامی، جانشان به لب رسیده، براه افتاده است. در ترکیه نیز می بینیم که طبقات حاکمه با کمک امپریالیسم آمریکا در حال ساختن و تحمیل یک انتخاب دروغین میان ایدئولوژی اسلامی یا کمالیستی هستند. حزب شما باید خیلی روشن این "انتخاب" را افشاء کرده و طرد کند. افشاگری رفیق ابراهیم کایپاکایا از کمالیسم باید همراه شود با یک کارزار ایدئولوژیک برای نقد و افشای مذهب. توده ها نیاز دارند که بینش ایدئولوژیک و احساس خودبخودی را با یک بینش و متدولوژی علمی جایگزین کنند. این نیاز باید توسط حزب کمونیست برآورده شود. اگر ما به نبرد ایدئولوژیک کم بها دهیم و فعالانه و روشن، ایدئولوژی خود را پیش نگذاریم، دشمنان ما در سرباز گیری از میان توده ها برای ارتش های ارتجاعی خود موفق خواهند شد.

رفقا: روشن است که پیشاهنگ پرولتری باید دست به اتحادهای سیاسی با نیروهای غیر کمونیست بزند تا بتواند نبردهای سیاسی امروز را پیش برده و جنبش های اجتماعی را رشد دهد. اما هرگز نمی توان اینکار را مجرد از تبلیغ و ترویج فعالانه ایدئولوژی و خط سیاسی کمونیستی پیش برد. در این زمینه ما باید از رفقای آر سی پی بیاموزیم. این رفقا در همان حال که تاکتیک سیاسی متحد کردن وسیعترین توده های مردم علیه رژیم بوش را جلو می گذارند، کارزار فراگیر کردن آثار رفیق آواکیان که در حال از زیر آوار در آوردن و تکامل مارکسیسم است را پیش می برند و فعالیت های گسترده ای را برای فراگیر کردن حقایق مربوط به دستاوردهای تاریخی- جهانی انقلابات سوسیالیستی قرن بیستم در روسیه و چین انجام می دهند.

رفقا: در تمام پیچ و خم های انقلاب، باید ظرفیت تصور کردن یک جامعه کمونیستی را در خودمان حفظ کنیم **و هر گام امروزمان را با آن بسنجیم.** در مورد آینده ای که می خواهیم بسازیم، بینش مان باید در مبارزات امروزمان حضور داشته باشد. ما باید در مقابل وسوسه ی راه انداختن و رهبری جنبش های رفرمیستی با این انتظار که "بزرگ" شویم و در کنار احزاب "محترم" بورژوازی جای بگیریم، مقاومت کنیم. ما نمی توانیم مثل ترتسکیستها باشیم که رفرمیسم و قانونی گرائی ناب خود را با لفاظی های دروغین چپ و سخن پردازی های داغ در مورد "انقلاب مداوم" می پوشانند. آنان نمونه های منفی خوبی برای درس گیری هستند.

اردوی پاسیو و مایوس روشنفکران سابقا کمونیست در چند دهه گذشته سخت تلاش کرده اند ما را قانع کنند که رویای ساختن یک جهان کاملا متفاوت در بهترین حالت رویائی دست نیافتنی و در بدترین حالت یک کابوس است. هدفشان آن است که ما را تبدیل به دموکراتهای متعارف کنند. اکنون که بیش از هرزمان نظام سرمایه داری جهانی زشتی خود را نشان می دهد و توده های پرولتر و بقیه مردم، موعظه های لیبرال دموکراتیک را با تحقیر بدرقه می کنند، این متخصصین، تلاش می کنند سوسیالیسم و کمونیسم را با خط لیبرال دموکراتیک خود برای ما بازتعریف کرده و با مقداری آشغال های بورژوائی مخلوط کنند تا آن را برای ایدئولوژی و نظام سرمایه داری جهانی قابل قبول سازند.

رفقا: بیائید عهد کنیم که این راه را هرگز قبول نکنیم و علیه آن مبارزه کنیم. و در همان حال علم انقلاب کمونیستی و ایدئولوزی کمونیستی خود را تکامل دهیم تا آن را سرزنده تر و پرانرژی تر گردانیم.

باشد تا این کنگره تبدیل به سنگ بنایی برای تکامل جنبش کمونیستی در ترکیه شود.

کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران (م ل م)

مه ۲۰۰۷■

کمونیسم انقلابی یا "کمونیسم" بدون انقلاب

نقد کتاب "در باره امپراطوری" نوشته تونی نگری- میشل هارت

نوشته ک. ج. آ.
از مجله انترناسیونالیستی جهانی برای فتح
شماره ۳۲
www.aworldtowin.org

نوشته زیر نقدی است بر سه کتاب که در سه شماره نشریه حقیقت منتشر خواهد شد:
۱- **امپراطوری (empire)** - نوشته میشل هارت و آنتونیو نگری(۱): انتشارات دانشگاه هاروارد، کمبریج، ماساچوست، ۲۰۰۰
۲- توده **انبوه (multitude)** نوشته میشل هارت و آنتونیو نگری: انتشارات پنگوئن، نیویورک، ۲۰۰۴
۳- **جدل در باره امپراطوری** (debating empire) : ویرایش گوپال بالاکریشنا ورسو ،لندن، ۲۰۰۳

بندرت اتفاق می افتد که تزهای پایه ای یک کتاب، بسرعت و عمیقا، توسط تحولات زندگی نفی شود. اما کتاب **امپراطوری** نوشته ی آنتونیو نگری و میشل هارت،گرفتار این مصیبت شد. در این کتاب، آنتونیو نگری و میشل هارت تصویری از جهان ارائه می دهند که امپریالیسم را پشت سر گذاشته و یک نظم نوین جهانی شکل گرفته است که نویسندگان کتاب آن را "امپراطوری" می نامند. اما قبل از اینکه جوهر قلم نگری و هارت در تصویر این نظم نوین "امپراطوری" خشک شود، خصائل عمومی امپریالیسم (بخصوص امپریالیسم آمریکا) به شدت و خشونت بسیار خود را نشان داد. جنگ علیه تروریسم، جنگ علیه عراق، جنگ علیه جهان، از طرف یک موجودیت «امپراطور وار» فاقد دولت، به راه نیفتاد. بلکه تحت هدایت امپریالیسم آمریکا و برای حفظ منافع آن براه افتاد. وقتی که جنگ عراق بسیاری از فرضیات کتاب امپراطوری را نقش بر آب کرد، نگری و هارت کتابی به نام **توده ی انبوه** (Multitude) منتشر کردند و در آن کوشیدند به برخی از سوالات مطرح شده بعد از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ بپردازند، بدون اینکه تزهای مرکزی خود را زیر سوال ببرند.

با این وجود این دو کتاب جذابیت بسیار دارند. چرا؟[1] نگری و هارت مدعی اند که یک تغییر بنیادین در جامعه رخ داده و آنان به کشف این تغییر نائل آمده اند. آنان برای اثبات حرفشان مثال های زیادی از جوانب مختلف زندگی اجتماعی و جامعه بشری ارائه می دهند. به گفته نویسندگان، این مرحله جدید که آن را "امپراطوری" می خوانند، جامعه ایست در حال انتقال **از** نظام امپریالیستی. نویسندگان به ویژه جوانب مختلف آنچه را که گلوبالیزاسیون (جهانی شدن) نام گرفته بررسی می کنند و به شواهدی اشاره می کنند که به اعتقادشان نشانهء حرکت جهان بسوی جامعه کمونیستی-- به سوی نا پدید شدن دولت- ملت ها، جامعه ای که در آن بشریت خودگردان و خودسازمانده خواهد بود -- است.

نویسندگان احساس میلیون ها انسانی را بازتاب می دهند که حس می کنند شرایط برای پیشروی انسانیت به مرحله ای متفاوت، به سوی جامعه ای که بر اساس اصول سرمایه دارانهء حرص و راهزنی سازمان نیافته باشد، مهیاست. این را می توان در نتیجه گیری کتاب **توده ی انبوه** مشاهده کرد: «ما هم امروز شاهدیم که زمان به حال، حالی که مرده است، و فردا، فردائی که هم امروز در حال زندگی است، تقسیم شده است – و شکاف وسیع بین این دو عظیم می شود.»

امکان سازمان دادن جامعه بشری بر اساسی کاملا متفاوت، مرتبا مطرح می شود. و این اما نه تنها در آمال و مبارزاتِ سیاسی، بلکه در تمام عرصه های زندگی اجتماعی (هنر و فرهنگ، شیوه های تحقیق علمی، فلسفه و غیره) نیز منعکس است. تلاش برای رسیدن به کمونیسم، هر چند کم و بیش آگاهانه، ولی واقعی است. لنین گفت کمونیسم از هزاران درز جامعه بیرون می زند. و عجیب نیست که وقتی نگری و هارت می کوشند این گرایش را بیان کنند، اثرشان طنین انداز می شود.

اشکال تصویری که آنان ارائه می دهند در آن است که جامعه نمی تواند به طور خود بخودی از جامعهء طبقاتی امروز به جامعهء کمونیستی فردا تبدیل شود. کسانی که امروزه در راس جامعه بشری قرار دارند، با تمام قوا(از جمله کشتارهای وسیع) تلاش می کنند (و خواهند کرد) نظام سرمایه داری موجود را حفظ کنند.

کتاب **امپراطوری** می گوید امپریالیسم و ارتجاع و تبارزات ایدئولویکشان «مرده اند» و کتاب قاصر از این است که لزوم نابودی کامل و دفن آنها را بطور جدی در مرکز بحث قرار دهد. نویسندگان در بسیاری مواقع کارشان به توجیه و به عرش اعلا بردن جهانی است که «که در حال زندگی است» ونه جهانی که میتواند باشد -- این جهان در واقعیت هنوز توسط مالکیت خصوصی، تقسیمات طبقاتی، و جدائی بین کشورهای ستمدیده و ستمگر، و همه ی اشکال دیگر جنایت و بی عدالتی نظم معاصر جهانی زخمی و اسیر است. خلاصه اینکه نویسندگان، کمونیسم را بدون مشکلات، ناروشنی ها و فداکاری های انقلاب می خواهند. جلوتر خواهیم دید که تصور نگری و هارت از کمونیسم زیاد هم فرای محدودیت های نظام حاضر نمی رود و شاید به این دلیل است که برای جنگی که هنوز آغاز نشده فریاد پیروزی سر می دهند.

ما خواهیم دید که نگرش نگری و هارت در همه حوزه ها عبارت است از کرنش به خودروئی و اعتقاد به اینکه روندهای اجتماعی به خودی خود به نتایج مطلوب می رسند و به این ترتیب نقش انسان را به عنوان عامل آگاهی در جهت دادن به تحول اجتماعی کمرنگ می کنند. در واقع ساختمان تئوری نگری و هارت خود درسی در خودروئی است: این تئوری نماینده دنباله روی از روندهای فکری روشنفکری در چند دهه اخیر است. بخصوص نویسندگان به نوشته های بسیاری از پست مدرنیست ها اتکاء می کنند و مفاهیم و فرهنگ لغات آنها را به وفور مورد استفاده قرار می دهند. نگری و هارت مرتب از جهان امروز به عنوان جهان "پست مدرن" یاد می کنند ولی نمی خواهند خود را "پست مدرن" بدانند. آنها می نویسند «[پست مدرنیست ها] هر چند ناآگاهانه و مغشوش، گذار به شکل گیری امپراطوری را، تصویر می کنند.» نگری و هارت آنچه را که کار ناآگاهانه و مغشوش پست مدرنیست ها تلقی می کنند بعنوان سنگ بناهای نظام ایدئولوژیک خود بر می گزینند.

مارکسیسم قرن بیست و یکم باید به تمام کشفیات و جدل های جامعه معاصر دقت کند، همان کاری که مارکس و انگلس در قرن نوزدهم زمانی که ایدئولوژی پرولتاریا را تدوین می کردند، انجام دادند. مارکسیسم باید درگیر شود، دقت کند، تحلیل کند، از آنچه اشتباه است انتقاد کند و تمام جوانب آنچه را که صحیح است، از منابع گوناگون، جذب کند. ولی کاری که نگری و هارت می کنند کاملا متفاوت است. آنها "اغتشاش" پست مدرنیست ها را آگاهانه تر و سیستماتیک تر می کنند و می گویند این یک ایدئولوژی جدید است که بر تغییرات مادی در سازماندهی جامعه -- که اسمش را "امپراطوری" گذاشته اند -- منطبق است.

I. امپریالیسم یا امپراطوری؟

تلاش نقد حاضر این نیست که در مورد موضوعات وسیعی که کتاب **امپراطوری** به آنها پرداخته اظهار نظر کند و یا گریزهای متعدد و اغلب فکر برانگیز نویسندگان را دنبال کند. ما برخورد به بحث های متعدد فلسفی و فرهنگی **امپراطوری** را به دیگران واگذار می کنیم و فقط تا حدی به آنها می پردازیم که برای بحث در مورد درک نگری و هارت از نظام اقتصادی اجتماعی جهان معاصر اجتناب ناپذیر است.

تز اصلی کتاب **امپراطوری** این است که سرمایه داری وارد عصر نوینی شده است که ماورای امپریالیسم است. پس، تحلیلی که لنین از عصر امپریالیسم کرد، دیگر کارکرد ندارد. به ویژه از اهمیت نقش دولت- ملت ها به غایت کاسته شده است. از نظر نویسندگان، "امپراطوری" دنیائی است که امپریالیسم روابط سرمایه داری را در سراسر جهان کاملا تحمیل کرده و هیچ منطقه ای از دستش در نرفته است. روند تولید و ارتباطات تمام جهان را به شکلی که قبلا غیر قابل تصور بود به هم

مرتبط کرده است. اشکال جدید کار در حال ظهور است که حاصلش تغییرات طبقاتی نوین است. روستای جهان، تغییرات عظیمی را از سر گذرانده است.

البته بیشتر نظرات فوق درست است. جهان در نیم قرنی که از جنگ جهانی دوم می گذرد و از سه دهه ای که از مرگ مائو می گذرد، تغییرات عظیمی کرده است. بعد از فروپاشی شوروی (که هیچگاه نباید فراموش کنیم تبدیل به یک کشور امپریالیستی شده بود و مانند باقی کشورهای سرمایه داری تحت قوانین امپریالیستی حرکت می کرد)، رقابت درون-سرمایه داری و تدارک جنگ در میان امپریالیستها، جای خود را به گرایشی داده است که (با عاریه گرفتن از گفته مارکس در کتاب کاپیتال) می توان گفت شکل گیری «انجمن اخوت دزدان» است؛ گرایشی که در آن منافع مشخص و متضاد امپریالیستها تحت الشعاع نیاز مشترکشان به حفظ و حمایت از شرایط ادامه دزدی قرار گرفته است.

نویسندگان بحث می کنند: «آنچه قبلا برخورد و رقابت بین چند قدرت امپریالیستی بود در جوانب مهمی جای خود را به ایده یک قدرت واحد که بر همگی شان اولویت دارد و همه شان را به شکل یگانه ساختار می دهد، و همه را از یک مفهوم مشترک حق که مسلما پسا استعماری و پسا امپریالیستی است، برخوردار می کند. و این نقطه عزیمت ما برای مطالعه "امپراطوری" است: یک مفهوم جدید از حق، یا بهتر بگوئیم، یک طرح جدید از اتوریته و یک طرح جدید از تولید نُرم ها و ابزار جدید اجبار که قراردادها را تضمین می کند و مناقشات را حل می کند».(ii)

آنان در ادامه می گویند، «امپراطوری طنین ضعیف امپریالیسم نیست بلکه شکل اساسا نوینی از حاکمیت است.»(iii)

نویسندگان بحث می کنند که نظام کنونی امپریالیستی، مرکز یا مراکزی ندارد. نظامی است که امروز تمام جهان را "یکدست" در بر می گیرد و تمام تمایزات را به این ترتیب مخدوش می کند. بطور کلی آنان امپراطوری را نه تنها مرحله بالاتری از سرمایه داری که ورای امپریالیسم است می بینند بلکه آن را از نظر تاریخی پیشرفتی نسبت به مرحله قبلی یعنی عصر امپریالیسم تلقی می کنند: «به قضاوت ما، از نقطه نظر توده، انبوه، امپراطوری، نسبت الگوی قبلی، کمتر بد، یا بهتر است»(iv).

نویسندگان معتقدند که از حاکمیت، "قلمرو زدائی" شده است. منظورشان این است که نظام حکومتی و سلطه، دیگر، به یک شکل بندی ملی یا یک نظام دولتی متصل نیست. در اینجا نیز پدیده های واقعی مثل افزایش مهاجرت مردم، سیالیت سرمایه، رشد نهادهای بین المللی مثل سازمان ملل و غیره را بعنوان شاهد می آورند ولی نمی بینند که اینها کیفیاتی هستند که درون ساختار جهانی که تحت سلطه دولت- ملت های امپریالیستی است رشد می کنند. «شاید **بنظر برسد** که ایالات متحده، رُم جدید باشد.... [ولی] هرگونه مفهوم قلمروگونه در مورد فضای امپراطوری مرتبا توسط انعطاف پذیری، تحرک و قلمرو زدائی که در مرکز دستگاه امپراطوری قرار دارد، تضعیف می شود.» (v) اما باید گفت حداقل در این مورد، آنچه "بنظر می رسد"همان چیزی است که موجود است. به قول یکی از منقدین «تو گویی ایالات متحده، واقعا موجود مرتبا همچون کابوسی از صفحات **امپراطوری** سربلند می کند و کتاب مرتبا باید سرکوبش کند.» (vi)

هر چند نویسندگان سعی نمی کنند این بحث یاوه را مطرح کنند که ایالات متحده آمریکا کاملا از امپریالیست بودن آزاد شده است، ولی می گویند امپریالیسم اصولا یک پدیده اروپائی بود. در حالیکه لنین تحلیل کرد که امپریالیسم عمدتا از پروسه رشد و تمرکز سرمایه و شکل گیری انحصارات پدید آمد.(vii) و البته لنین همیشه آمریکا را یک کشور امپریالیستی قلمداد می کرد و به این اشتباه در نغلطید که بگوید چون آمریکا مستعمره های کمتری دارد پس مثلا از انگلستان و فرانسه کمتر "امپریالیست" است. بعد از جنگ دوم جهانی، به کشورهای مستعمره سابق، استقلال رسمی داده شد ولی این کشورها کماکان و به شکل نومستعمره، برده نظام جهانی امپریالیستی باقی ماندند. میلیون ها نفر در سراسر جهان به خوبی می دانند که امپریالیسم آمریکا بسیار واقعی است.

نگری و هارت، منطق سرمایه، اجبار بی وقفه اش به گسترش و بازتولید در مقیاس فزاینده و تشدید یابنده را نیروی محرکه، پشت تکامل ایالات متحده آمریکا نمی دانند. بلکه معتقدند دینامیسم آن توسط خصایل مشخص ایالات متحده آمریکا توضیح داده می شوند، خصائلی که به تاریخ آن یعنی گسترش از مبدائش، کرانه اقیانوس اطلس بسوی غرب قاره آمریکای شمالی، بر می گردد. نویسندگان بحث می کنند که «باید گرایش دموکراتیک بسط یابنده را که نهفته در مفهوم قدرت شبکه است، از دیگر اشکال بسط یابی صرفا گسترش طلبانه و امپریالیستی تمیز داد.» .(viii)

در ادامه، نویسندگان به مداحی از «ایدئولوژی انترناسیونالیستی صلح» وودرو ویلسون(۲) (Woodrow Wilson) پرداخته و آن را «تعمیم مفهوم قدرت شبکه ای قانون اساسی» می دانند و در مقایسه با آن گرایشات تئودور روزولت را «امپریالیستی» می خوانند. .(ix) راستی چه اهمیتی دارد که ویلسون برای زیبا جلوه دادن منافع امپریالیسم آمریکا در جنگ جهانی اول به آن رنگ و لعاب زد؟ در واقع نگری و هارت خیلی برای ایالات متحده آمریکا دم تکان می دهند و اهمیت زیادی به آنچه حکام این کشور راجع به خود می گویند می دهند. شاید بد نباشد به نگری و هارت یادآوری کنیم که توجیهات عوامفریبانه ی جنایات از جانب امپریالیست ها به قدمت خود امپریالیسم است. در اواخر قرن نوزدهم بلژیکی ها سعی کردند تسخیر وحشیانه کنگو را به عنوان مبارزه علیه بردگی اعراب جا بزنند! ژاپن می خواست آسیا را از دست اروپائی ها آزاد کند و شعارش آسیا برای آسیائی ها بود و غیره. این ما را به یاد گفته مارکس می اندازد که گفت : « هر مغازه داری می تواند بخوبی فرق بین ادعای یک فرد و آنچه واقعا هست را بفهمد ولی تاریخ نویسان ما هنوز از این بصیرت کوچک برخوردار نیستند. آنها حرف هر عصر را در مورد خودش قبول می کنند و معتقدند آنچه آن عصر در مورد خودش تصور می کند واقعیت است.» .(x)

از نظر نگری و هارت راهپیمائی طولانی آمریکا برای کسب هژمونی جهانی از خصلت ذاتی نظام سرمایه داری **بر نمی خیزد** و اساسا همان نیروی محرکه ای نیست که دولت های بریتانیا، فرانسه، آلمان و یا شوروی را به تلاش برای استقرار امپراطوری امپریالیستی خود راند. نویسندگان، یک ناکجاآبادی را به ما عرضه می کنند که در آن امپریالیسم آمریکا دیگر وجود ندارد، در واقع هیچوقت کاملا وجود نداشته، جنگ ویتنام واقعه، تعیین کننده، روابط جهانی در سال های ۱۹۶۰ نبود و صرفا اختلالی در اوضاع بود یا "آخرین نفس های" امپریالیسم نوع اروپائی بود که آمریکا زمانی که " از پروژه قانون اساسی اش بسیار دور شده بود" یکباره در آن گیر افتاد. .(xi)

نتیجه گیری کتاب این است که: «امپراطوری آینده، آمریکائی نیست و ایالات متحده آمریکا در مرکز آن نیست. اصل اساسی امپراطوری همانطور که در سراسر این کتاب توضیح دادیم این است که قدرت آن دارای قلمرو یا مرکزی که قابل محل یابی باشد، نیست.» .(xii)

در زمانی که این نقد نوشته می شود، یعنی در سال ۲۰۰۶ و در اوج تاخت و تاز جهانی آمریکا که از ۱۱ سپتامبر شروع شد، این توصیف تقریبا مسخره بنظر می آید. نظام جهانی فی الواقع یک مرکز دارد، در واقع چند مرکز دارد که در میانشان آمریکا بشدت غالب است. مسلم است که نهادهای بین المللی جدیدی ظهور کرده اند که به درجاتی می توانند برای جهانی که در آن کشورهای امپریالیستی با هم همکاری می کنند امکان "دولتمداری" را تامین کنند و تا حدی در تصادمات بین دول امپریالیست و طبقات حاکمه محلی کشورهایی که از آن تغذیه می کنند و بر آن سلطه دارند "میانجی گری" کنند. ولی اول باید خاطر نشان کنیم که وجود این نهادها به هیچ وجه به معنی گذار به یک جهان بدون دولت نیست و بر عکس نقششان حفظ و نظم بخشیدن به نظام موجود جهانی دولت هاست، با تمام نابرابری ها و روابط سلطه گرانه ای که شاهدش هستیم. بعلاوه وقایع بروشنی محدودیت همه این نهادها را در گذر به ورای حق حاکمیت آمریکا به نمایش گذاشته است.

نگری و هارت توجه زیادی به سازمان ملل معطوف می دارند. در واقع بحث شان را با تحلیلی از سازمان ملل به این شرح آغاز می کنند که سازمان ملل «نه در خود و برای خود بلکه یک اهرم واقعی تاریخی است که انتقال به یک نظام واقعا جهانی را به جلو راند.» .(xiii)مسلم است که جهان به نهادهایی **نیاز دارد** که نیازهای همگانی بشریت را در نظر بگیرند. این را می توان در نیاز به مدیریت عقلانی و حفظ منابع طبیعی مانند منابع

ماهی، تنوع بیولوژیک و یا حتی بیشتر از آن نیاز به تخصص منابع انسانی بر اساس نیازها، در زمینه پاسخگوئی به اپیدمی ها، یا غلبه بر نابرابری های دهشتناک بین مناطق مختلف جهان مشاهده کرد. ولی مثال های بی شماری دال بر آن است که نابرابری و ناموزونی در جهان بیشتر می شود و نه کمتر، و منابع مورد استفاده بشریت بدلایلی نظیر معضل جدی بالا رفتن درجه حرارت زمین، بطور روز افزون در معرض خطر نابودی قرار می گیرند. و سازمان ملل که مدعی است وظیفه مرکزی اش ممانعت از درگیری مسلحانه بین دول است، به هیچ وجه تهاجم و جنگ امپریالیستی را محدود نکرده است. در واقع سازمان ملل نماینده‌ء "گذار به یک نظام واقعا جهانی" در آینده نبوده بلکه همچون دیگر نهادهای مشابه از ستون های مهم امپریالیسم برای **حفظ جهان به شکل کنونی آن** می باشد، و به این معنی این نهادها نه تنها محمل گذار به آینده نیستند، بلکه از جمله موانع مقابل آن می باشند.

وقتی ما به واقعیت مشخص سازمان ملل نگاه می کنیم می بینیم نهادی نیست که بالاتر از تناسب قدرت میان دولت ها قرار گرفته باشد. نگری و هارت وقتی سازمان ملل را به عنوان یک نهاد بررسی می کنند، از عنصر پایه ای آن چشم پوشی می کنند: اینکه پنج کشور در شورای امنیت حق وتو دارند و شورای امنیت تنها بخش سازمان ملل است که می تواند اجازه تخصیص منابع زور و جنگ را صادر کند (و یا بعد از واقعه آن را تطهیر کند). بعلاوه ما دیده ایم که حتی در میان ۵ عضو دائم شورای امنیت سازمان ملل، همه وتوها با هم برابر نیستند. با وجود اینکه سه تا از این کشورها با جنگ آمریکا علیه عراق مخالفت کردند، و با وجود اینکه کوفی عنان دبیر کل سازمان ملل، اعلام کرد (البته با دو سال تاخیر) که جنگ علیه عراق از نقطه نظر اساسنامه سازمان ملل "غیر قانونی" است، فرانسه، چین و شوروی نتوانستند مانع آن شوند. آمریکا و انگلیس اساسا به تنهایی و بر خلاف اراده اکثریت عظیم کشورهای جهان (مخالفت اکثریت قریب به اتفاق مردم انگلیس و جنبش عظیم مخالفت در خود آمریکا به کنار) وارد جنگ شدند و بقیه هم مانع آن نشدند. سازمان ملل، وسیله ای است برای تسهیل عملکرد "انجمن اخوت دزدان" و نیز عرصه ای برای دعواهای میان دزدان. ولی همانطور که جنگ عراق هم ثابت کرد، سازمان ملل فقط می تواند واقعیات جغرافیای سیاسی (ژئوپلتیک) جهان امروز را بازتاب دهد و به هیچ وجه قادر نیست بطور جدی آن را نفی کند و یا به ورای آن برود.

کتاب **امپراطوری** در دوره بین جنگ اول خلیج (یعنی سال ۱۹۹۱، زمانی که بوش پدر رئیس جمهور بود) و جنگ کوسوو که در سال ۱۹۹۸ آغاز شد، یعنی در دوره کلینتون نوشته شده است. روندهای عمده ی امپریالیسم آمریکا که امروز پایه برنامه بوش را تشکیل می دهند، در واقع در دوره‌ء کلینتون شروع به شکل گیری کردند اما بعد از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، "جهش" کردند. با وجود این، حتی در سال های خوش ۱۹۹۰، شواهد زیادی موجود است (یوگوسلاوی سابق، کنگو و غیره) که نظرات نگری و هارت را مبنی بر اینکه « اساس تکامل و گسترش امپراطوری ایده ی صلح است».(xiv) را رد می کنند. البته، از این نویسندگان انتظار نمی رود که آینده را پیشگوئی کنند، ولی هر تئوری که ادعای علمی بودن دارد و مدعی است که جهان را به شکلی که واقعا هست بازتاب می دهد و قوانین حاکم بر حرکت آن را می شناسد، باید از خود سوال کند که سیر وقایع تا چه حد به فرضیه های بنیادینش صحه گذاشت و یا آنها را رد کرد. و نگری و هارت در کتاب بعدیشان بنام **توده انبوه** مجبور شدند تز کتاب **امپراطوری** را بازبینی کنند. البته در کتاب **توده ی انبوه** جای صلح را که بنا به ادعای نویسندگان قرار بود اساس "امپراطوری" باشد، «یک جنگ داخلی جهانی عمومی»(xv) گرفته است. ولی متاسفانه نگری و هارت از هر گونه استنطاق خود بخصوص درباره اصول پایه ای تئوری شان یعنی پدیده ای والاتر که عصر امپریالیسم را پشت سر گذاشته، اجتناب می کنند.

در کتاب **توده ی انبوه** نویسندگان می گویند: «باید گفت که حداقل از سال های ۱۹۹۰ به بعد، درگیری نظامی و سیاست خارجی آمریکا، بر امپریالیسم و منطق امپراطوری سوار بوده اند.... ایالات متحده، مانند دول مدرن امپریالیستی اروپائی، همچون یک قدرت ملی عمل می کند. از طرف دیگر هر یک از درگیری های نظامی آمریکا و جهت گیری سیاست خارجی اش بطور کلی، بطور هم زمان یک منطق امپراطوری را نیز با خود حمل می کنند که نقطه رجوعش نه در محدوده منفعت ملی یک ملت خاص بلکه با دید منافع کل بشریت غالب ریزی شده.... به عبارت دیگر، نباید فکر کنیم که شعارهای همه-جهانی و انسان دوستانه ی دیپلماسی و عملیات نظامی آمریکا، صرفا نقابی است برای پوشاندن منافع ملی بنیادین آن. بلکه بطور مساوی باید دو واقعیت را همزمان به رسمیت بشناسیم: دو منطق که درون یک دستگاه سیاسی نظامی واحد رقابت می کنند. در برخی درگیری ها، مثل کوسوو، منطق انساندوستانه امپراطوروار می تواند غالب باشد، در برخی دیگر، مثل افغانستان، منطق ملی امپریالیستی می تواند دست بالا را داشته باشد، و در موارد دیگری مثل عراق، هر دو به طور غیر قابل تشخیصی در هم آمیخته شده اند. ولی به هر حال، هر دو منطق، به هیبت و مقادیر متفاوت در تمام این درگیری ها جریان دارند.» (xvi) .

آنان می نویسند: «ما نباید اسیر مباحث کهنه ای که جهانی سازی و دولت- ملت ها را لزوما متنافر می دانند شویم. بحث ما درعوض این است که ایدئولوژی های ملی، کارمندان و بوروکرات های ملی بطور روز افزون متوجه می شوند که برای دنبال کردن اهداف استراتژیک خود نمی توانند صرفا در قالب محدود ملی و بدون در نظر گرفتن بقیه جهان فکر کنند. اداره امپراطوری نفی اداره کنندگان ملی را الزام آور نمی کند. از طرف دیگر، امروز اداره ی امپراطوری عمدتا توسط ساختارها و کارمندان دولت- ملت های مسلط پیش می رود.» (xvii)

اینجا ما شاهد کوتاه آمدن نگری و هارت در مقابل واقعیت هستیم: جنگ ایالات متحده علیه جهان متعاقب ۱۱ سپتامبر، حد اقل بخشا از "منطق امپریالیستی" نشئت می گیرد، هر چند که درگیری های دیگر، مثل کوسوو، عمدتا بازتاب "منطق انساندوستانه امپراطوری" هستند. اداره "امپراطوری" عمدتا توسط "ساختارها و کارمندان دولت- ملت های غالب" پیش خواهد رفت. و بازهم می بینیم که نویسندگان به جای تحلیل در مورد نیروی محرکه عملکردهای ایالات متحده، **توضیح** طبقه‌ء حاکم این کشور در مورد دلایل این عملکرد را قبول می کنند.

اینکه قدرت های امپریالیستی منافع مشترک دارند نیز کشف جدیدی از جانب نگری و هارت نیست. هیچگاه هم اینطور نبوده که یک قدرت بزرگ امپریالیستی بتواند "بدون در نظر گرفتن بقیه دنیا" وارد عمل شود. آنها، هم امروز و هم در گذاشته اوضاع و شرایط در تمام جهان را در نظر گرفته و می گیرند، ولی این کار را با عینک منافع ملی (امپریالیستی) خود می کنند و نه در سطح مجرد "امپراطوری" که نگری و هارت ادعا می کنند. امپریالیست ها تا حدی در هماهنگی با هم عمل می کنند، بطور مثال امپریالیست های اروپایی از طریق اتحادیه اروپا عمل می کنند ولی این عملکرد نه بازتاب یک منفعت جهانی و ورای منافع دولت ها بلکه انعکاس منافع مشترک آنها در رقابت با امریکا و رقیبان کوچکترشان مثل ژاپن است و همچنین بازتاب سلطه گری ملل ستمگر بر بخش های دیگر جهان (جهان سوم) است.

ادامه دارد ...

در شماره های آینده بخش های دیگر این مقاله ادامه پیدا می کند.

توضیحات:

(i) تونی نگری بخاطر نقش اش در جنبش چپ غیر پارلمانی ایتالیا در سال های ۶۰ و ۷۰ در ایتالیا مورد سرکوب سیاسی قرار گرفت و به این خاطر مورد احترام است و شاید محبوبیت کتاب را بتوان بخشا به این حساب گذاشت.

(ii) «امپراطوری» صفحه ۹

(iii) «امپراطوری» صفحه۱۴۶

(iv) [1] «امپراطوری» صفحه ۳۵۴

(v) «امپراطوری» صفحه ۳۴۷، تاکید از ماست

(iv)تام مرتس، صفحه ۱۴۷، از مجموعه جدل درباره امپراطوری

(vii) بخصوص به لنین، امپریالیسم بالاترین مرحله سرمایه داری رجوع کنید.

(viii) «امپراطوری» صفحه ۱۶۶

(ix) «امپراطوری» صفحه ۱۷۴. ویلسون، رئیس جمهور آمریکا، رهبر آمریکا در جنگ جهانی اول بود و متعاقب آن فراخوان «منشور اتحاد ملل» را داد. روزولت، رئیس جمهور آمریکا، با اسپانیا بر سر مالکیت بر کوبا و فیلیپین در سال ۱۸۹۸ جنگید و در آمریکای لاتین عموما با سیاست «دیپلماسی تفنگی» آمریکا یادآوری می شود.

(x) مارکس و انگلس، ایدئولوژی آلمانی، بخش اول، لورانس و ویشارت، ۱۹۷۰، صفحه ۶۷

(xi) «امپراطوری» صفحه ۱۷۹

(xii) «امپراطوری» صفحه ۳۸۴

(xiii) «امپراطوری» صفحه ۵

(xiv) «امپراطوری» صفحه ۱۶۷

(xv) «توده ی انبوه» صفحه ۵

(xvi) «توده ی انبوه»، صفحه ۶۰ - ۵۹

(xvii) «توده ی انبوه»، صفحه ۶۰

■

خونریزی از پیکر خلق بس است!
بپا خیزیم!

بقیه از صفحه ۱
جوانانی که تا دم مرگ از اقدام عادلانه خود دفاع کرده و بیباکانه مرگ را پذیرا شده اند. جوانان تهیدستی که اشکال گوناگون خشونت روزمره این نظام را با تمام گوشت و پوست خود حس کرده و تنها راه را مقابله قهری با عوامل این رژیم جنایت پیشه دانستند.

این بار حربه تبلیغاتی رژیم برای موجه نشان دادن این اعدامها "دفاع از نوامیس و امنیت مردم" است. رژیم از این طریق می خواهد مردم را سردرگم و بی تفاوت کند و به سکوت و انفعال وادارد. حتی اگر هم در میان این محکومین کسانی باشند که جرمی مرتکب شده باشند، این رژیم حق مجازات آنان را ندارد. هر گونه تردید نسبت به این مسئله به معنای فصل مشترک پیدا کردن با کسانی است که خود مسبب اصلی نابسامانی ها اقتصادی – اجتماعی جامعه اند؛ کسانی که دستانشان تا مرفق به خون مردم آغشته است؛ کسانی که با قتل عام بهترین فرزندان مردم طی سی سال گذشته جامعه را به قهقرا بردند؛ کسانی که مظهر تجاوز به دختران جوان در زندانهای خود هستند و درراس باندهای قاچاق مواد مخدر قرار دارند و بزرگترین سلب کننده امینت مردم هستند. انتظار کوچکترین برخورد عادلانه از این نظام ستمگرانه و استثمارگرانه مذهبی، توهمی بیش نیست. نظام قضائی قرون وسطائی جمهوری اسلامی بر پایه عدالت سلاخ خانه ای استوار است. در این زمینه هیچ شکی نباید بخود راه داد.

سئوال بر سر قضاوت نیست، سئوال بر سر این است که قضات کیانند؟ سئوال بر سر موجودیت مشتی اقلیت مفتخور و فاسد است که حاضرند برای حفظ منافع و قدرت ارتجاعی شان به هر جنایتی دست یازند. سئوال بر سر بود و نبود یک رژیم بحران زده و مستاصل است. اینرا بهتر از هر کسی گردانندگان جمهوری اسلامی دریافته اند. به همین دلیل به چنین اعمالی روی آورده اند. آنان بهتر از هر کس می دانند که سیاستهائی چون سهیمه بندی بنرین را که به دستور مستقیم اربابان امپریالیست و نهادهائی چون بانک جهانی و صندوق بین المللی پول به اجرا گذاشته اند چه معانی در رابطه با زندگی کارگران و زحمتکشان جامعه دارد و به چه فقر و فلاکت و نارضایتی گسترده ای دامن زده و خواهد زد. آنان بهتر از هر کسی از بی پایگی و سستی نظام شان باخبرند و می دانند که تنها اقدام پیشگیرانه شان خونریزی از پیکر خلق است.

اما آنان مانند تمامی مرتجعین تاریخ نمی دانند سنگی که بلند کرده اند هر آن می تواند بر پاهای خودشان بیفتد. این کاریست که بر عهده مردم قرار دارد. این وظیفه کلیه نیروهای انقلابی و آزادیخواه و کلیه جنبشهای توده ای در داخل و خارج از کشور است که بی محابا به میدان آیند و مانع از ادامه و اجرای این توطئه های جنایتکارانه علیه فرودست ترین بخش جامعه شوند.

نقشه های شومی که جمهوری اسلامی در سر می پروراند بیش از هر زمانی نشانه شکنندگی این رژیم است. نشانه وقایع تکان دهنده و نبردهای خونینی است که در راهست. نبردهائی که باید قهر انقلابی سازمانیافته را برای تسویه حساب کامل با مرتجعین اسلامی در دستور کارخود قرار داده، نظام دولتی شان را سرنگون کرده و برقراری جامعه ای فارغ از ستم و استثمار را هدف قرار دهد.

حزب کمونیست ایران (مارکسیست ـ لنینیست ـ مائوئیست)
۱۲ مرداد ۱۳۸۶ ■

این کتاب بعنوان قدمی جهت روشن کردن حقیقت بخشی از تاریخ انقلاب سال ۱۳۵۷ است.
این کتاب روایت دست اول از قیام سربداران را ارائه می دهد و تلاش می کند واقعیتهای مربوط به قیام ۵ بهمن را بدون تحریف واقعیات در اختیار خوانندگان قرار دهد.
هدف این کتاب آشنا کردن نسل جوان با یک تجربه مبارزاتی مشخص و درسهای آن است.

«پرنده نوپرواز» را به یك ابزار كار سیاسی با توده ها بدل كنید!
آنرا وسیعا پخش كنید!
با توده ها بر سر آن بحث كنید!
نظرات، انتقادات، پیشنهادات و پرسشهائی را كه در گفتگو با مردم می شنوید گرد آوری كرده و برای نشریه حقیقت ارسال دارید!
***

نشانی های حزب کمونیست ایران (مارکسیست- لنینیست- مائوئیست)

صندوق پستی: POSTFACH ۹۰۰۲۱۱, ۵۱۱۱۲ KOLN , GERMANY

تارنمای حزب کمونیست (م ل م) : WWW.SARBEDARAN.ORG
پست الکترونیکی: Haghighat@sarbedaran.org

آدرس نشریه انترناسیونالیستی جهانی برای فتح

AWTW -۲۷ old Gloucester Street—London, WC۱N ۳XX, UK

کتابخانه سیّار مائوئیستی
تارنمای حزب کمونیست ایران (م ل م)